از بین شد
خ ۱۲۵۳
از بین شد
خ ۱۲

بجای ورقه (؟) تجدید شد

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب تحفة الأبرار ج ۲ .... فارسی
مصنف / مؤلف محمد جعفر بن وحید بهبهانی
خطی / چاپی نسخ ۳۱ سطری
سال چاپ یا تحریر ۱۲۳۳ ق عدد اوراق ۱۱۱
جزء کتب فقه شماره
شمارهٔ عمومی ۹۴۴۱ شمارهٔ قبض
واقف خان بابا مشار تاریخ وقف خرداد ۱۳۴۵
طول ۲۹/۵ عرض ۲۰/۵ گنجه

۱۱۹۵

ع ۷۱

تحفة الابرار
جلد ۲
تألیف محمد جعفر بن وحید بهبهانی کرمانشاهی
متوفی و مدفون کرمانشاه سنه ۱۲۵۴

۳/۴۰۶ الذریعه

خط مؤلف است
تاریخ تألیف ۱۲۳۳

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی بتاریخ ذی القعدة الحرام ۱۳۸۵ هـ خانبابا مشار

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

فهرست ما فی المجلد الثانی من کتاب تحفة الابرار من المسائل

در اثبات صانع ۱ — عقد انقطاع در عده طلاق رجعی ۲ — حکم شربهای متعارفه ۳
حکم متولی فوا ولی ۴ — حال سید صدر الدین دزفولی ۵ — حال الملا ابراهیم خوئی ۶
حال محیی الدین عربی وملای رومی ۷ — حکم مسئله تجزی ۸ — فرق میان ملت و دین ۹
نقل اموات بمشاهد مشرفه ۱۰ — طریقهٔ زیارت عاشوری از بعید ۱۰۱ — منع ذکر اسم صاحب الامر ۱۰۲
سؤال از انبیا و ائمه در قبر ۱۰۳ — حدیث حب علی حسنه ۱۰۴ — رجوع در عدهٔ رجعیه بعد از صلح ۱۰۵
توبهٔ مرتد ۱۰۶ — معنی عدالت ۱۰۷ — اثبات نبوت ۱۰۸ — اثبات امامت ۱۰۹
بیان عاقله ۲۰ — محرمات نکاح ۲۱ — طریق توارث غرقی و مهدوم علیه ۲۲
ذکر بعضی از ادعیه مأثوره ۲۳ — اختلاجات اعضا ۲۴ — طریق سلوک ابوین و اولاد ۲۵
حال حدیث اسلام ابوطالب ع ۲۶ — حال حدیث اثنی عشر مهدی ۲۷ — ذکر بعضی از مواعظ مأثوره ۲۸
ذکر بعضی اخبار وارده درباب سلوک ملوک و حکام با رعایا

داخل کتابخانهٔ مبارکهٔ آستان قدس مشهد شد
نمره ۲۲۸۱ شهر .... سنه ۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الخلق اجمعین محمد واله الطیبین الطاهرین وبعد چنین گوید
بنده جانی محمد جعفر بن محمد علی عفی عن جرائمه العفو الغنی که این مجموعه مجلد ثانی که از رساله تحفة الابرار مشتمل
بر جواب مسائل دینیه وغیره که بجهة انتفاع طالبان راه هدایت ویقین جمع وتدوین نموده وفق الله اتمامه
وعطر الشام مسک ختامه بمحمد واله سؤال ادله بر اثبات صانع را بیان نمایند جواب این مطلب امریست
بدیهی ومحتاج باستدلال نیست زیرا که هر لبیب عاقل وخردمندی غیر غافل نظر درست وتامل صحیح نماید در
اوضاع عالم علوی وسفلی وعنصریات می یابد از ایمنزلة خانه که بنا شده باشد بر اتم اوضاع واحسن انواع
وگسترده باشد در او نیکوترین وگرامی ترین فرشی ومهیا باشد در او اصناف اطعمه واشربه والبسه وسائر ضرو
ریاتی که احتیاج می افتد بان وموضوع باشد در ان هر چیزی بموضع وموقع خود بر تقدیر صواب وتدبیر
موافق حساب وشکی نیست که هر که وارد چنین خانه شود یقین میداند که از اصاحبی وبانی میباید باشد
عالم بحکم ومصالح ان که از ابرین وجه بنا نموده وخلقت فرموده باشد اگر گویند که این دقایق وحکم که در خلق
جهان مندرج است بعضی اشکار وبسیاری نهان صادر از طبیعت است جواب گوئیم که ایا این طبیعت را علم
وقدرت هست یا نیست اگر هست پس چرا این افعال مستند بواجب تم نباشد یا انکه ما از واجب الوجود
نمی خواهیم مگر انکه این افعال از او صادر نشده باشد وشود با علم وقدرت واگر نیست معلوم است که این
افعال از ان نیست با این همه رعایت حکم ومصالح بلکه از قادر علیم حکیم ومفیض جواد کریم است جل سلطانه
وعظیم برهانه وانچه شما طبیعت نام کرده اید ضعیف ترین مخلوق از مخلوقات انجنابست چه خوب گفته
ان اعراب البعرة تدل علی البعیر واثر الاقدام علی المسیر افسماء ذات ابراج وارض ذات فجاج لا تدلان علی وجود
العالم الخبیر ودر واقع اگر ملاحظه هیچ چیز نشود بغیر از گردش فصول وستارگان وطلوع وافول وغروب
ان وابراز نور روز از ظلمت شب وکون منور نهار در ظلمت لیل در باب معرفت کافیست واز بیست که خلیل
الرحمن اخذ مال برهان از ان نموده چنانکه قران ناطق است بران واشاره ببرخی از براهین عقلیه ملزمه
در کتب علمای اعلام میشود برهان اول انکه موجود نزد عقل دو قسم است واجب وممکن چه اگر وجود نظر
بذاتش ضروری باشد وعدم محال باشد واجب الوجود خواهد بود واگر هیچ یک ضروری نباشد ممکن
الوجود میباشد وشکی نیست در وجود ممکن از جهة انکه می بینیم بعضی موجودات نبوده پیدا میشوند

وبعضی بعد از بودن نابود میگردد واگر واجب الوجود نباشد ممکن الوجود نخواهد بود واین باطلست بیانش
انکه وجود ممکن یا از خودش خواهد بود واین محالست ویا از غیر وان غیر هم ممکن خواهد بود بنا بر فرض مذکور
وهم چنین اگر بر میگردد دور والا تسلسل لازم می اید واین هر دو محالست زیرا که تقدم شی بر نفس خود لازم
می اید در صورت دور ووجود امور غیر متناهی بتقدیر تسلسل مثلا اگر زید صانع عمرو باشد وعمرو صانع زید
لازم می اید که هر یک سابق باشد بر سابق خود پس سابق خواهد بود بر نفس خود بدو مرتبه چه اگر دو مرتبه
سابق خود باشد سابق میشود بر خود بیک مرتبه وقتی که سابق بر سابق باشد بدو مرتبه بر خود سابق
خواهد شد واین بدیهی البطلانست واگر عمرو صانع بکر باشد وبکر صانع دیگری الی غیر النهایه تسلسل لازم می اید
ووجود غیر متناهی واین نیز باطلاست زیرا که اگر سلسله موجودات الی غیر النهایه برود مثلا زید معلول عمرو
باشد وعمرو معلول بکر وبکر معلول خالد وهم چنین الی غیر النهایه رفته ملاحظه نمائیم ونوبت ما را رسد که از این
سر قدری از موجودات را مثلا ده تای اینها را بیندازیم وتتمه را ملاحظه کنیم پس اینهم نیز سلسله خواهد
بود غیر متناهی وعدد موجودات این سلسله دوم کمتر است از عدد موجودات سلسله اول بده موجود وملوا
رسد که این دو سلسله را با هم تطبیق نمائیم وملاحظه کنیم که چنانکه اول موجودات سلسله اول از این سر زیداست
در برابر او در سلسله دوم نیز اولی هست مثلا احمد وچنانکه در ان سلسله دومی هست که عمرو باشد در این سلسله
نیز دومی هست مثلا محمود وهم چنین پس در این صورت میگوئیم که اگر در واقع در برابر هر موجودی از سلسله
اول یک موجودی از سلسله دوم باشد لازم می اید که عدد موجودات این دو سلسله مساوی باشند واین
محالست چه عدد موجودات سلسله دوم چنانکه فرض شده کمتر از عدد موجودات سلسله اول بود بده
تا پس چگونه زاید وناقص مساوی باشند واگر سلسله اول بجائی میرسد که دیگر برابر ان در سلسله دوم
موجودی نیست پس سلسله دوم منتهی میشود با انکه غیر متناهی بود ولازم می اید که سلسله اول نیز منتهی
شود چه مفروض این بود که ان از سلسله دوم بده تا زیاده بود پس هرگاه سلسله دوم متناهی شد سلسله اول
نیز بعد از ده موجود دیگر که ملاحظه شود متناهی خواهد شد پس لازم امد تناهی هر دو سلسله با وجود
عدم تناهی هر دو پس معلوم شد که ذهاب سلسله موجودات الی غیر النهایه محالست وبهمین دلیل معلوم
میشود که وجود غیر متناهی مطلقا محالست پس هیچ مقداری نیز الی غیر النهایه نتواند رفت وایضا در موجود
ات مفروضه عدم هر یک ممکن است ووجود هیچیک ضروری وواجب نیست وشیء تا واجب نشود موجود
نمیشود ونیز مجموع این سلسله ممکن خواهد بود باعتبار احتیاج باجزا ومحتاج بعلتی خارج از ان
سلسله والا تقدم شیء بر نفس لازم می اید اگر عین ان سلسله باشد وتأثر شیء در نفس خود ودر علل
خود اگر جزو باشد وخارج از ان واجب الوجود است ومدعی ثابت شد برهان دوم اگر در میان موجودات
واجب الوجود نباشد هیچ یک از ممکنات وجود نخواهد داشت وتالی باطل پس مقدم مثل ان باشد بیان
ملازمه انکه موجود در این فرض منحصر میشود در ممکن وممکن نظر بذات خود وجود ندارد وهر چه وجود
نداشته باشد نمیتواند که وجود بخشد پس ناچار است از واجب الوجودی که وجود ممکنات منتهی شود
باو برهان سیم شک نیست که ممکن موجود است وناچار است او را از موثری که کافی در وجود شی باشد
وان واجبست چه تاثیر ممکن در غیر موقوفست بر وجود شی ووجودش از غیر است پس تاثیر ممکن در چیزی

ان شیء ما لم یجب لم یوجد

کما قیل ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

از غير خواهد بود و ممكن تام و كلفى در اضافه وجود نخواهد بود برهان چهارم شك نيست در وجود حادثى و هر حادث ممكن است و هر ممكن محتاج بعلت وان واجب الوجود است يا منتهى بواجب الوجود چنانكه كذشت برهان پنجم شك نيست كه در خارج موجودى هست اكر واجب باشد مطلوب حاصل والا مستلزم واجب الوجود است زيرا كه ممكن محتاج بعلت موجودى است وان اكر واجب الوجود باشد مطلب حاصل و اكر نه محتاج بمؤثرى ميشود و لازم مى ايد دور يا تسلسل و يا انتهاى بواجب تعالى و اين عين مدعا است برهان ششم مجموع ممكنات متساوى الطرفين ميباشند و ناچار است انرا از مرجحى كه يكى از طرفين وجود و عدم را ترجيح بر ديكرى دهد وان از سلسله ممكنات بايد نباشد وانچه از سلسله ممكنات نباشد واجب الوجود است برهان هفتم ضرورة از لاضرورة است و تقريرش ان چنانست كه ممكن باعتبار ذات خود نيست مكر سلب ضرورة وجود و عدم و بنا بر اين محتاج است هريك از طرفين ان بعلت نيست شىٔ از ممكنات را باعتبار ذات ضرورتى و چيزى مادام كه واجب و ضرورى نشود موجود نميشود چه اكر موجود شود لازم مى ايد ضرورة از لاضرورة و اين بديهى البطلانست و نيز حصول ضرورة از لاضرورة مستلزم حصول چيزى از اخص از نقيض خود است بيان انچنانست كه نقيض هر چيزى رفع است پس نقيض ضرورة وجود سلب ضرورة وجود است و سلب ضرورة وجود اعم از سلب ضرورة وجود و عدم است از جهة انكه سلب ضرورة وجود و عدم بى سلب ضرورة وجود وجود ندارد و سلب ضرورة وجود بى سلب ضرورة وجود عدم ميتواند وجود داشت چنانكه در ممتنع پس هركاه واجب الوجود نباشد لازم مى ايد صدور ضرورة از لاضرورة وجود و عدم باعتبار تحقق لاضرورة وجود در ضمن ان و اين محالست برهان هشتم برهان لا اولويه است و تقرير ان بدو طريق ممكن است يكى از مسلك وجود ابتدائى و عدم ابتدائى و ديكرى از راه وجود ثانوى بقائى و عدم ثانوى بقائى و بنا بر اول تقرير انستكه اكر موجودات منحصر در ممكنات باشد لازم مى ايد ترجيح بلا مرجح از راه انكه همچنانكه وجود ممكن از علت است همچنين عدمش از علت خواهد بود پس وجودات ممكنات در سلسله مترتبه خواهد بود و عدمات در سلسله خواه متناهى و خواه غير متناهى پس از چه جهة وجودات متحقق شد و عدمات نشد اكر از اينست كه علت سلسله وجود متحقق شده و علت سلسله عدم تحقق نيافته خواهيم كفت چرا اين متحقق شد وان نشد اكر مرجح ندارد ترجيح بلا مرجح لازم مى ايد كه باطلست پس فرض انحصار موجودات در ممكن باطل است و اما در وجود ثانوى بقائى تقريرش انچنانست كه در محل خود ثابت شده كه ممكن در بقا محتاج است بعلت پس بر تقدير عدم واجب الوجود علت بقا محتاج است بعلت ديكر و همچنين الى غير النهايه و علت عدم ثانوى طارى نيز محتاج بعلت وان محتاج بعلت ديكر الى غير النهايه پس ميكوئيم چرا متحقق شد سلسله وجود ثانوى و عدم نشد و لازم مى ايد ترجيح بلا مرجح كه محالست پس عدم واجب الوجود محال باشد و وجود شى ثابت برهان نهم هركاه فرض كنيم سلسله از ممكنات كه برود الى غير النهايه و واجب تعالى موجود نباشد خواهيم كفت كه هيچ چيز در ان سلسله نخواهد بود كه موجود

باشد مكر انكه قبل از ان موجودى باشد پس مجموع ان نيز حكمش حكم هريك است نميتواند موجود بود مكر انكه قبل از ان موجودى باشد كه ان واجب الوجود است زيرا كه موجود خارج از ان سلسله البته واجب بايد باشد برهان دهم برهان تضايف و تقريرش انستكه هركاه علل متسلسله غير متناهيه موجود باشد واجب الوجود موجود نباشد پس هريك از مافوق معلول اخير متصف بعليت است نظر بما تحت خود و بمعلوليت بملاحظه مافوق و معلول اخير بمعلوليت تنها ولازم مى ايد كه عدد معلوليت زياده باشد از عدد عليت بيكى و اين مستلزم رفع تضايف حقيقى است ميانه عليت و معلوليت بنا بر وجوب تكافو ميان متضايفين پس بايد در سلسله وجود موجودى باشد متصف بعليت تنها تا حاصل شود تكافو وان واجب الوجود است و همين دليل بعينه در ابطال تسلسل جاريست و بابطال تسلسل اثبات واجب ميشود چنانچه كذشت برهان يازدهم اختلاف اجسام در هيات و اشكال و مقادير و صور و اعراض و حركات و مراتب بصدد نظام اركان و غير ان دليل وجوب واجب الوجود است چه اين اختلاف بى مخصصى نيست و مخصص بايد واجب الوجود بالذات باشد كه اكر جسميه مشترك ميبود همه اجسام در ان مشترك ميشدند و اختلاف حاصل نميشد و ظاهر است كه اين اختلاف واجب بالذات نيست و ما بالغير است و هر ما بالغير بايد منتهى شود بما بالذات پس بايد مخصص واجب بالذات داشته باشد و جسم علت تخصص خود يا غير شدن درست نيست اول از راه دور و ثانى از مسلك ترجيح بلا مرجح يا انكه جسم علت موجده و مخصص جسم نميتواند شد و عروض عرض فرع تخصص مفروض است پس علت تخصص معروض نميتواند شد و عرض قائم بجسم ديكر نيز سبب تخصص نميشود از راه انكه وجود او فرع وجود جسم است و جسم علت نميتواند شد چه جاى فرع ان پس بايد غير جسم و جسمانى باشد وان يا محتاج نيست بچيزى ديكر مدعا ثابت و يا محتاج است و جايز نيست احتياج ان باجسام و هيات ان والا احتياج اشرف باخس لازم مى ايد كه ان باطل است پس متعين شد احتياج بچيزى غير جسم و جسمانى و دور و تسلسل باطل پس بايد منتهى شود بچيزى كه محتاج نباشد بغير وان واجب الوجود است بدانكه جميع براهين مذكوره در اثبات واجب تعالى شانه موقوف است بر اثبات سه مطلب اول انكه وجود ممكن بى علت و سبب خارج ممكن نيست و دليل بر اين مدعى انستكه ماهيت و حقيقت ممكن اكر كافى باشد در موجود شدن او لازم مى ايد كه ممكن واجب شود و دائما موجود باشد و اكر كافى نباشد محتاج خواهد بود بغير وان علت است مطلب دوم نفى اولويه ذاتيه است و او را دو نحو تفسير كرده اند يكى اقتضاى ذات ممكن رجحان يكى از طرفين را قياس بذات خود بحالتى كه نرسيده باشد بحد وجوب دوم بودن يكى از طرفين ممكن لايق تر نظر بذات ممكن بلياقتى كه نرسد بحد وجوب و نبوده باشد ان لياقت بسبب اقتضا اصلا نه از ذات و نه از غير و بنا بر هر دو تفسير اولويه كافى نميباشد در وجود ممكن و موجود خواهد بود باولويه و دليل بر اين مطلب انستكه اكر سلسله وجود بى وجوب و مبدأ بنفس خود حاصل شود لازم مى ايد يا ايجاد شى نفس خود را و اين ظاهر البطلانست و يا صحت عدم شى بنفس خود و اين نيز باطل بيافتن انكه بر تقدير وجود شىٔ برجحان و اولويه ذاتيه خواهد بود ان شىٔ متصف بوجود و نخواهد

بود وجود عین ان بنا بر بودن ماهیت مکند وخواهد بود ذات ان منشأ رجحان اتصاف بوجود پس لازم
می اید که ذات علت اتصاف بوجود خود باشد پس شیٔ موجد نفس خود شد واین باطل است ازجهة انکه مفیض
وجود باید موجود باشد تا افاضه وجود تواند کرد پس لازم می اید که شیٔ از وجود خود موجود باشد واین
بدیهی البطلانست وچون فرض انستکه رجحان وجود بحد وجوب نرسیده است پس عدم ان جایز خواهد بود ما بقا
ی رجحان وجود که اگر جایز نباشد بحد وجوب رسیده خواهد بود وفرض انستکه نرسیده پس خلاف فرض لازم
امد ولازم می اید جواز عدم او بی سبب بلکه با بقای سبب وجود با انکه سبب عدم عدم سبب وجود است نه
وجود او واین بدیهی است مطلب سیم نفی اولویة خارجیه است ومعنی اولویه خارجیه انستکه ممکن مستند
باشد بعلتی غیر ذات خود واستفاده کند وجود خود را از ان غیر بطریق اولویة نه بطریق وجوب ودلیل ابطال
این احتمال انستکه هرگاه تحقق شود سبب وجود شیٔ سبب تام یا انستکه مساویست وجود وعدم ان
شیٔ پس خواهد بود حال او با وجود علت تامه مثل حال با عدم علت تامه ونخواهد بود انچه فرض شده علت واین
خلاف فرض است ویا انکه وجود رجحان می یابد بی انکه بحد وجوب رسد ودرین حال خالی نیست از انکه طرف عدم
ممکن الوقوع است یا نیست اگر ممکن الوقوع باشد لازم می اید عدم ان بنفس خود بیا انش انکه فرض شده صحت عدم
یا تحقق علت وجود وصلاحیت ندارد ازجهة علیت عدم مگر عدم انچه علت وجود باشد وعلت وجود فرض انستکه
متحقق شده بالتمام پس لازم امد جواز عدم بی سبب بلکه بی بقای سبب وجود فتدبر بدانکه برهان قاطع
کلام امام ناطق کشاف مشکلات حقایق ودقایق حضرت امام جعفر صادق ع است که بمفضل بن عمر جعفی فرموده
انتهی لهذا بنقل حدیث مفضل در اثبات صانع وتوحید او اقدام میشود خال مفضال علامه مجلسی قدس سره در
ترجمه حدیث شریف مذکور فرموده اند که روایت کرده است محمد بن سنان از مفضل بن عمر که گفت روزی بعد
از عصر نشسته بودم در روضه که میان قبر حضرت رسول صم ومنبر انحضرتست من تفکر میکردم در انچه حق تع
مخصوص گردانیده است بان سید ما محمد صم را از شرف وفضایل وانچه بخشیده وعطا کرده وشرف ساخته است
او را بان از انچه نمیدانند انها را جمهور امت که ناگاه ابن ابی العوجا که یکی از ملاحده ان زمان بود امد ونشست
در جائی که من کلام او را می شنیدم چون قرار گرفت مردی از اصحاب او امد ونزدیک او نشست پس ابن ابی
العوجا اشاره کرد بجانب ضریح مقدس حضرت رسالت وگفت بتحقیق که صاحب این قبر بکمال مراتب عزت رسیده
وجمیع فواضل در او مجتمع گردید ودر همه احوال منزلت او بتضاعف می انجامید رفیقش گفت که او فیلسوفی
بود که دعوی مرتبه بلند ومنزلت ارجمند کرد وبرای اثبات ان معجزه چند اورد که بر عقلها غالب امد و
فهمها در ان کم شده خردها در دریای فکر فرو رفته وباز مانده برگشتند وچون استجابت کردند دعوت
او را عقلا وفصحا وخطبا داخل شوند مردم در دین او فوج فوج پس مقرون گردانید نام خود را بنام
خدای خود وراز ان ادا میکنند بان در صومعها ومسجدها در جمیع شهرها ومواضعی که دعوت او
بانها رسیده است واوازه او در انجا بلند شده است وحجت او ظاهر گردیده است در کوه ودشت ودریا
وصحرا در هر شب وروز پنج نوبت تکرار میکنند در اذان واقامت تا انکه نامش هر ساعت تازه گردد
وبغیر پنهان نماند ابن ابی العوجا گفت بگذار نام محمد صم را که عقل من در ان حیرانست وفکر من در کار
او درمانده است وسخنی بگو در اصلی که محمد خود بان بلند کرده است پس سخنی در وجود صانع عالم حق تع

شانه

۴

شانه گفتند وحرف را بجائی رسانیدند که این عالم را صانعی واین کارخانه را مدبری نیست بلکه همه چیز بطبع خود مکون
میشوند پس مدبری وصانعی وپیوسته چنین بوده وچنین خواهد بود مفضل گفت چون این سخنان واهی را از ان
ملعون شنیدم از غایت خشم وغضب وغیظ ضبط خود نتوانستم کرد گفتم ای دشمن خدا ملحد شدی ودین
خدا وانکار کردی پروردگاری را که ترا افریده است در نیکوترین ترکیبی وصورت بخشیده است ترا بتمام ترین
صورتی وترا در احوال مختلفه گردانیده وتا باین حد رسانیده است اگر تفکر نمائی در نفس خود ورجوع نمائی بحس
خود هر اینه خواهی یافت که دلایل پروردگاری واثار صفت حضرت باری تع شانه در تو قایم است وشواهد وجود
وقدرت وبراهین علم وحکمتش در تو واضح ولایح است ابن ابی العوجا گفت ای مرد اگر تو از متکلمانی با تو باین
طور سخن بگوییم اگر بر ما حجتی تمام کنی ما پیروی تو بکنیم واگر از ایشان نیستی با تو سخن گفتن سودی ندارد
واگر از اصحاب جعفر بن محمد صادق علیه السلام هستی او خود با ما چنین مخاطبه نمیکند وباین نوع دلیل با ما مجادله
نمیکند واز سخنان ما زیاده از انچه تو شنیدی مکرر شنیده است ودشنام نداده است در خطاب با و
از اندازه سخن بد نرفته است در جواب ما او صاحب حلم ورزانت است وخداوند عقل ومتانت است او را
طیش وسفاهت وغضب از جا بدر نمی اورد گوش میدهد سخنان ما را ومیشنود حجتهای ما را تا انکه ما انچه
در خاطر داریم میگوییم وگمان میکنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم انگاه باطل میکند حجتهای ما را باندک سخنی
وحجت بر ما تمام میکند بمختصر ترین کلامی ونمیتوانیم سخنان معجز نشان او را در مقام جواب رد نمائیم اگر تو
از اصحاب اوئی بطور شایسته او با ما سخن بگو مفضل گفت از مسجد بیرون امدم اندوهناک ومتفکر در انچه
مبتلا شده اند بان اسلام ومسلمانان از کفر این گروه ملحد بیدین وشهادت ایشان از انکار اسمان وزمین
پس رفتم بخدمت مولای خود امام جعفر صادق ع چون مرا شکسته خاطر دید پرسید که چیست ترا چون سخن
ان ملحدان دهریه را بخدمتش عرض کردم فرمود که بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل وعلا
در خلق عالم ودرندگان وحیوانات ومرغان وحشرات وهر صاحب روحی از چهارپایان وگیاهها ودرختان
میوه دار وغیر میوه دار وسبزیهای ماکول وغیر ماکول انانچه عبرت گیرند از ان عبرت گیرندگان که زیاده گردد
بسبب ان معرفت مومنان ومتحیر گردند در ان ملحدان فردا بامداد نزد من بیا مفضل گفت باز ای این مژده
عدیم المثال شاد وخوشحال بمنزل خویش مراجعت نمودم وبرای انجاز ان وعده دلنواز ان شب بر من دراز
گذشت مجلس اول مفضل گفت چون صبح شد بامداد بخدمت ان نقاوه امجاد شتافتم وبعد از رخصت
داخل شدم ودر خدمتش ایستادم پس داخل حجره دیگر شد ومرا بخلوت طلبید چون از خدمتش نشستم
فرمود ای مفضل گویا امشب بر تو دراز گذشت برای انتظار وعده ما گفتم بلی ای مولای من گفت ای مفضل
خدا بود وهیچ چیز پیش از او نبود او باقی است ووجود او را نهایت نیست واو مستحق حمد وثنا بی نهایت است
بر انچه الهام کرد ما را ومخصوص او است شکر وسپاس بر انچه عطا کرد بما ومخصوص گردانید ما را باعلای
علوم ورافع معانی وبرگزید ما را بر جمیع خلق تعلیم خود گردانید ما را گواه بر ایشان بحکمت خود پس رخصت
طلبیدم که انچه بفرماید بنویسیم فرمود ای مفضل انانکه شک میکنند در وجود صانع عالم جاهلند
با سباب واعراض که در خلق عالم بعمل امده وقاصر است فهمهای ایشان از دریافت حکمتهائی که باری تع
مرعی داشته در افریدن اصناف مخلوقات در دریا وصحرا وکوه ودشت پس بسبب کوتاهی دانش خود

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

طریق انکار پیموده صفت بصیرت خود را تکذیب و عناد کشوده اند تا انکه منکر شده اند که موجودات را خالق هست و دعوی میکنند که عالم را مدبری نیست وانچه واقع میشود از روی صنعت و تدبیر و حکمت و تدبیر نیست حق تعالی بلند تر است از انچه ایشان وصف میکنند و خدا لعنت کند ایشان را از حق واضح بکدام سوی روند پس ایشان در ضلالت و کوری و حیرت خود مانند کوری چند اند که داخل شوند در سرائی که در نهایت استحکام و نیکوئی باشد و فاخر ترین فرشها در ان کسترده باشند وانچه درکار باشد از انواع ماکول و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزها که ادمی بان محتاج است در ان مهیا کرده باشند باندازه نیکو و تدبیر درست پس ان کوران در ان سرای رفیع البنیان بجانب راست و چپ تردد کنند و داخل بیوت ان شوند با دیدهای بسته که نه بنای سرا را مشاهده نمایند و نه انچه در انجا برای اهلش مهیا کرده اند بسا باشد که کوران پا زنند بر ظرفی یا چیزی که بموقع خود کذاشته اند و غایت احتیاج بان داشته باشند و ندانند که بچه جهت در این موضع کذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و باین سبب بخشم ایند و غضبناک شوند و مذمت کنند ان سرا و بنا کننده سرا را بعینه همین است حال این کروه در انکار انچه منکر نداز حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان در نیافته است اسباب و علل و فواید اشیا را میکروند در این عالم امکان نادان و حیران و عیفهمند انچه در این سرا بکار رفته از اتقان خلقت و حسن صنعت و درستی نظام و چون یکی از ایشان مطلع کردند بر چیزی که سبب انرا ندانند و عقلش بحکمت ان نرسد مبادرت مینماید بر مذمت ان و وصف میکنند انرا بخطا و قلت تدبیر چنانچه اصحاب مانی نقاش و ملاحده فسقه که از دین بدر رفته اند و اشتباه ایشان از اهل ضلال که بخیال محال ترک بندکی خداوند ذو الجلال کرده اند پس لازم است بر کسی که خدا بر او انعام کرده باشد بمعرفت خود و هدایت کرده باشد او را بسوی دین خود و توفیق داده باشد او را اکر تامل کند در تدبیری که در خلایق بکار رفته و دریابد که برای چه افریده شده اند و تعبیر تقدیر نماید براهینی را که دلالت میکنند بر صانع عالم ایشان انکه بسیار حمد کنند خدا را و مولای خود را بر این نعمت عظمی و تضرع کنند بدرکاه خدا که او را ثابت بدارد بر این موهبت کبری و زیاده کرده اند هدایت او را زیرا که حق تعالی میفرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ یعنی اکر شکر کنید البته زیاده میکنم نعمت شما را و اکر کفران نعمت کنید بدرستیکه عذاب من سخت است مترجم کوید که مانی ملعون در زمان شاپور بن اردشیر بهم رسید و دینی احداث کرد در میان مذهب کبران و ترسایان که نه این بود و نه ان و بپیغمبری حضرت مسیح قایل بودند و بنبوت حضرت موسی ع قایل نبودند و میکفت عالم مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور و دیکری ظلمت و هر خیر و خوبی که در عالم است از نور منداست و هر شر و بدی را بظلمت نسبت میداد و میکفت درندکان و موذیان و عقارب و حیات را ظلمت افریده بسبب انکه حکمت خلق اینها را عبث است و کمان میکرد که خلق اینها عبث است و در اینها منفعتی نیست و حکیم نمی باید اینها را خلق کند و در کلام معجز نظام حضرت امام علیه السلام بطلان این قول ظاهر خواهد شد پس حضرت فرمود ای مفضل اول عبرتها و دلیلها بر صانع عالم تعالی شانه تهیه و نظام این عالم است و تالیف اجزای ان و نسق ان بر وجه کمال زیرا که اکر تامل کنی در این عالم بفکر خود و تمیز کنی بعقل خود

خواهی

خواهی یافت این عالم را مانند سرائی که بنا کرده اند و هر چه بندکان خدا را بان احتیاج است در ان مهیا کرده اند پس اسمان رفیع مانند سقف این خانه است و زمین وسیع مانند بساطیست که برای ایشان کسترده اند و ستارها که بحسن انتظام برهم چسبیده اند مانند چراغها است که بر این طاق مقرنس اویخته اند و چون صفوف کنج جواهر که در جبال و تلال مخزونست مانند ذخیره است که برای ایشان مهیا ساخته اند و هر چیز را برای مصلحت قرار داده و انسان بمنزله کسیست که این خانه را باو بخشیده اند و انچه در او هست باو کذاشته اند و انواع نباتات برای منافع او مقرر داشته اند و انواع حیوانات را بجهة مصالح او افریده اند پس این انتظام امور و اتفاق احوال دلیل واضح است در اینکه عالم مخلوق است بتقدیر و حکمت و نظام و مصلحت و انکه خالق همه یکی است که این اصناف مخلوقات را با یکدیکر الفت داده و بعضی را به بعضی مربوط و محتاج کردانیده جَلَّ قُدْسُهُ وَتَعَالَىٰ جَدُّهُ وَكَرُمَ وَجْهُهُ وَلَا إِلٰهَ غَيْرُهُ تَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُ الْجَاحِدُونَ وَجَلَّ وَعَزَّ عَمَّا يَنْتَحِلُهُ الْمُلْحِدُونَ مترجم کوید که این دلیل که در اول کلام امام ع بان اشاره فرمود اقوای دلایل توحید است زیرا که چون انتظام اجزای عالم و ارتباط انها بیکدیکر و احتیاج هر یک بدیکری معلوم شد که همه لازم یکدیکرند و برهان ثابت شده است که متلازمان یا می باید احدهما علت دیکری باشد یا هر دو معلول یک علت باشند و چون اجزای عالم همه ممکن اند و بعلت محتاج اند باید که بیک علت منتهی شوند و ایضا عقل بوجدان خود حکم میکند که علت یک نظام شخصی یک کسی میباشد و اکر در خانه دو کدخدا باشد احوال الخانه مختل میشود چه جای این عالم کبیر و ایضا عالم صغیر است که انسان باشد و هر چه در عالم کبیر است در عالم صغیر نظیر ان هست و چنانچه بدیهه حکم میکند که در یک عالم دو مدبر نمیتواند بود و در تطبیق اجزای عالم صغیر بر عالم کبیر کتابها نوشته شده و این ترجمه کنجایش ذکر انها ندارد پس فرمود که ابتدا میکنم ای مفضل بیاد کردن خلقت انسان پس عبرت کیر از ان اول عبرتها تدبیر نیست که حق تعالی در جنین میفرماید که در رحم میفرماید حالتی که او محجوبست در سه ظلمت تاریکی شکم و تاریکی رحم و تاریکی بچه دان و ان در هنکامی که او را چاره نیست در طلب غذائی و نه در دفع اذیتی و بلائی و نه در جلب منفعتی و نه در دفع مضرتی پس جاری میشود بسوی او از خون حیض انقدر که غذای او شود چنانچه اب غذای کیاه میشود و پیوسته این غذا باو میرسد تا خلقتش تمام میشود و بدنش مستحکم شود و پوستش قوت مباشرت هوا بهم رساند و از سردی و کرمی متضرر نشود و دیده اش تاب دیدن روشنیها بهم رساند چون چنین شد مادرش را درد زائیدن از جا برمی اورد و او را بی تاب میکند تا از او متولد میشود و چون از مضیق رحم بوسعت کاه جهان درامد و بنوع دیکر از غذا محتاج شود مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم غذای او بود بشیر لطیف مبدل میکرداند و کسوت کلکون خون را از او کنده لباس سفید لبن را بر او می پوشاند و مزه و رنگ و صفاتش مبدل میشود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای سابق موافق تر است و در همان ساعت که باین نوع از غذا محتاج میشود بحکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیا است و بالهام الهی زبان بیرون می اورد و لبهای میجنباند و طالب غذا می شود و در انوقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس مادام که بدنش نو و نازک و اعضایش

باریک و اعضایش نرم و لطیف است و تاب غذاهای غلیظ ندارد باین شیر اغتذا می نماید و چون نشو و نما
کرد و بزرگتر و قویتر شد و محتاج شد بغذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت
گیرد میرویاند برای آن آسیاهای خورد کننده از دندانهای تیز که بجاید غذاهای صلب را و نرم کند که آ
سان باشد بر او فرو بردن آنها و بر این احوال نمو میکند تا آنکه ببلوغ میرسد پس اگر مرد است مو بر روی
او میروید که علامت مردان موجب عزت ایشانست که بآن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون میرود
و اگر زن باشد رویش از مو پاک میماند تا حسن و نضارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل مردان بسوی او گردد
و باین جهت نسل انسان منقرض نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد عبرت گیر ای مفضل در این انواع تد
بیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای انسان بعمل می آورد آیا ممکن است که اینها بی مدبری بعمل آید اگر
خون در رحم چنین نمی رسید خشک میشد مانند گیاهی که از آب خشک شود و اگر در هنگام کمال
او درد زائیدن او را از رحم تنگ بیرون نمیکرد همیشه در رحم میخورد و مانند زنده که در گور باشد
میماند و بعد از ولادت شیر برای او بهم نمیرسید تا از گرسنگی میمرد یا غذائی میخورد که ملایم بدن
او نباشد و بدنش با او اصلاح نیابد و اگر هنگام احتیاج بغذای غلیظ دندان برای او نمیروئید
بنه خوائیدن غذا او را ممکن نبود و فرو بردن بر او دشوار بود و اگر آن شیر همیشه غذای او میبود بدنش
محکم نمیشد و اعمال شاقه از او بعمل نمی آمد و ایضا بایست مادر همیشه در تربیت او باشد و از تربیت
سایر اولاد باز ماند و اگر ریش بروی او نمیروید همیشه بر هیئت زنان و کودکان و زنان می ماند و او را
حلاوتی و وقاری که مردان را میباشد بهم نمیرسید مفضل گفت ای مولای من دیده ام بعضی مردان را
که بر آن حالت میمانند و ریش بر نمی آورند تا پیر میشوند در این چه حکمتست حضرت فرمود که اینها با
نهاست که ریشهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بر بندگان خود را مترجم گوید شا
ید آن باشد که گناههای پدران ایشان سبب آن میشود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر گردد برای
عبرت مردم و حق تعالی او را عوضی کرامت فرماید با آنکه بر خدا بعد از نعمت ایجاد حسن صورت
لازم نیست و از عدم آن جوری لازم نمی آید و محتمل است که مراد آن باشد که چون حق تعالی بعلم کامل
خود میدانست از ایشان اعمال قبیحه صادر خواهد شد ایشان را بر این حالات خلق کرد پس فرمود
که کیست آنکه مترصد احوال انسانست و او را در هر حال آنچه مناسب او است میرساند مگر آنکه خداوندی
که او را از سرای عدم بساحت وجود آورده و متکفل مصالح او گردیده اگر اشیا باهمال مدبری بر این
نظام و نسق تواند بود باید که تدبیر و تقدیر باعث اختلال امور گردد و این سخن در غایت رسوائی
و بطلانست ~~و باعث اختلال امور گردد و این سخن در غایت رسوائی و بطلانست~~ دلیل جهل گوینده
است و هر عقل میداند که از خلاف تدبیر انتظام نمی آید و تدبیر موجب اختلال امور نمیشود و
خدا بلند تر است از آنچه ملحدان میگویند بلندی بسیار مترجم گوید که این سخن را بدو وجه
تقریر میتوان کرد اول آنکه هرگاه اشیا باسباب ایشان منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی
بدون تدبیر بعمل تواند آمد پس جایز است که تدبیر موجب رفع انتظام و مزید اختلال گردد و این
مخالفت مقتضای عقول کافه خلق است که بنای امور خود را تدبیر میکنند و موجب انتظام

احوال خویش میدانند دویم آنکه عقل حاکم است بآنکه آثار امور که متضاده و متناقضه مخالف یکدیگر می باید
باشد چنانچه آتش و آب چون در صفات ضد یکدیگرند آثارشان مخالف یکدیگر است پس هرگاه عدم
تدبیر موجب انتظام گردد باید که تدبیر که نقیض آنست مورث اختلال باشد پس امام ع فرمود که اگر
فرزند دانا و عاقل متولد میشد هر آینه عالم در نظرش بسیار غریب مینمود و حیران میماند بجهت آنکه
ناگاه امری چند میدید که نمی دانست و وارد میشد غرایبی که مانند آنها مشاهده نکرده بود از اختلاف
صور عالم و مرغان و چهارپایان و غیر اینها ساعت بساعت و روز بروز عبرت گیر برای این از حال کسی
که او را اسیر کنند و از شهری بشهری برند و عاقل باشد مانند واله و حیران او را وحشتی میباشد با آنکه
اوضاع شبیه بآنها را بسیار دیده است و کسی را که در کودکی و نادانی اسیر کنند سخن و آداب زود تر می
آموزد از کسی که در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند و ایضا اگر عاقل متولد شوند مذلتی در خود خواهد
یافت از آنکه نتواند براه رفتن و او را بر دوش گیرند و در خرقها بپیچند و در گهواره خوابانند و بر روی
جامه افکنند و حال آنکه ناچار است برای او این امور برای رقت بدن و رطوبتی که در اعضای هست
در هنگام متولد شدن و اگر دانا و کامل متولد میشد آن شیرینی و وقعی که کودکان را در دلها میبا
شد او را نخواهد بود لهذا اول که بدنیا می آید غافل و نادانست از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیا
را ملاقات میکنند با ذهن ضعیفی و معرفت ناقصی و روز بروز اندک اندک در دیدن در هر حال
معرفتش زیاده میشود با امور غریبه الفت میگیرد و بر احوال مختلفه معتاد میشود و بتدریج از حد
تأمل و حیرت بمرتبه ای میرسد که بعقل خود تصرف و تدبیر چاره امر معاش خود میکند و عبرت میگیرد
از احوالی که مشاهده مینماید و بسوی غفلت مبتلا میگردد و بطاعت و معصیت مکلف میشود
و ایضا اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش قوی میبود در کار خود مستقل میبود حلاوت تر
بیت اولاد زایل میشد و مصلحتی که پدر و مادر بتربیت ایشان مکافات حقوق آبا و امهات بکنند بر
طرف میشد و پدران و فرزندان با یکدیگر الفت نمیگرفتند زیرا که اگر فرزندان از تربیت و محافظت
ایشان مستغنی میبودند پس در همان ساعت که متولد میشدند از ایشان جدا میشدند و کسی
پدر و مادر خود را نمی شناخت و نمیتوانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان
خود و کمتر قباحتی بلکه شنیعتر و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید
چیزیکه حلال و نیکو نیست دیدن آن یعنی عورت مادر را با نمی بینی چگونه هر امری از امور خلقت
را باز داشته با نهایت صواب و حکمت و خالی کردانیده خورد و بزرگ امور را از شوایب خطا و
ذلت بشناس ای مفضل منفعت گریه اطفال بدانکه در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند
علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث مینماید مانند کوری و امثال آن پس گریه آن رطوبت را
از ایشان فرو میریزد و باعث صحت بدن و سلامت ابصار ایشان میگردد پس چنانچه طفل بگریه
منتفع میگردد و پدر و مادران منفعت پنهانست و ایشان سعی میکنند که او را ساکت
گردانند و بهر حیله میخواهند که او را خوشنودی گردانند که از گریه باز ایستد بسبب آنکه نمیدا
نند که گریه برای صلح است و عاقبتش نیکوتر است همچنین جایز است که در بسیاری از چیزها

منفعتها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق میکنند ندانند و اکر بدانند و بفهمند این معنی را حکم
نخواهند کرد که چیزی از چیزهای عالم که در ان منفعتی نیست بسبب انکه حکمت ان را ندانند که بسیاری از انها
که منکر اینند نمیدانند عارفان میدانند و بسی از انها که علم مخلوق از ان قاصر است علم حق تعالی بانها
احاطه کرده است اما ابی که از دهان اطفال جاری میشود در اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی میکردد
که اکر در ابدان ایشان بماند هر اینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه می بینی کسی را
که رطوبت بر او غالب میشود یا دیوانه و مخبط میشود یا الفالج و لقوه و اشباه ان مبتلا میکردد
پس خداوند علیم در کودکی مقرر کردانیده که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت
ایشان در بزرکی کردد و تفضل کرده است بر خلق خود بانچه جاهلند بحکمت ان و لطف کرده است
بایشان بانچه نمیدانند او را و اکر بشناسند نعمتهای او را هر اینه تفکر در انها مشغول کرداند
ایشان را از ارتکاب معصیت او منزه خداوندی که بزرک و کامل است نعمتهای او بمستحقان و غیر
ایشان از خلق بی پایان و بلندتر است از انچه میکویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار اکنون
نظر کن ای مفضل که تقدیر و المنی چکونه الات از برای مجامعت در مردان و زنان افریده بر وجهی
که مناسب حکمت است پس مرد را التی داده که منتشر و بلند میشود تا نطفه بسبب ان بقعر رحم برسد
چون می باید که اب خود را در دیکری بریزد و برای زن ظرف عمیق افریده که اب مرد و زن هر دو در ان
جمع شود و کنجایش فرزند داشته باشد و در ان ظرف معصوف و محفوظ باشد تا هنکامی که
بدنش محکم شود و بیرون خرامد ایا بر تدبیر حکیم و لطیف است سبحانه و تعالی عما یشرکون و تفکر کن
ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر انها که هر یک برای غرض و حاجتی افریده شده اند و دستها
برای کار کردن و پاها برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و دهان برای غذا خوردن و معده از برای
هضم کردن و جکر برای جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات و ظرفها
در بدن برای ضبط کردن فضلات تا هنکام و دفع و فرج برای حصول نسل و هم چنین الت جمیع
اعضا اکر تامل کنی در انها و نظر و فکر خود را بکار فرمائی میدانی که هر یک برای کاری خلق شده
اند و برای مصلحتی مهیا کردیده اند مفضل کفت کفتم ای مولای من کروهی میکویند که اینها
از فعل طبیعت است حضرت فرمود که بپرس از ایشان که با این طبیعت که شما میکوئید علم
و قدرت بر این افعال دارد یا نه اکر کویند که علم و قدرت دارد پس بخدا قایل شده اند و او را
طبیعت نام کرده اند زیرا که معلوم است که طبیعت را شعوری و اراده نیست و اکر کویند
که طبیعت را علم و اراده نیست پس معلوم است که این افعال محکم متقنه از طبیعت بی شعور
صادر نمیشود چنانچه دانستی و لیکن عادت الهی جاری شده است که اشیا را باسباب ایجاد
نماید و جاهلان نظر باسباب افکنده از مسبب الاسباب غافل شده اند فکر کن ای مفضل
در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا بجمیع بدن بدرستیکه اول غذا وارد معده میشود و معده
انرا طبخ میدهد و خالصش را بجکر میفرستد در عروق باریکی چند که در میان معده و جکر هستند
و این عروق مانند پالایشند برای غذا که نرسد چیزی از ثقل غذا بجکر که باعث جراحت ان

کردد زیرا که جکر نازکست و تاب چیزهای خشن و غلیظ ندارد پس جکر صافی غذا را قبول میکند و در انجا بلطف تدبیر
حکیم چیزی مستحیل بخون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جکر راهها و مجاری بسیار ببدن نهست که اخلاط
از ان مجاری و عروق بسایر بدن میرسد مانند مجاری که در زمین برای اب مهیا کنند تا بهمه زمین جاری کردد
و انچه جناثت و زیادتیها است جاری میشود بسوی اوعیه که برای انها خلق شده است و انچه صفرا است بسوی
زهره میکردد و سودا بسوی سپرز جاری میشود و رطوبتها تری مثانه جاری میشود پس تامل کن حکمت تدبیر
حق تعالی در ترکیب بدن و کذاشتن هر یک از اعضا در جای خود مهیا کردن اوعیه و ظرفها در ان برای فضول
اغذیه و اخلاط تا انکه ان زیادتیها و کثافتها در بدن نشوند که مورث فساد بدن و دردها شوند پس صاحب
برکت و نعمت است خداوندی که نیکو کرده است تقدیر را و محکم کرده است تدبیر را و او راست حمد و ستایش
چنانچه اهل و مستحق انست مفضل کفت کفتم وصف کن برای من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا بحد تمام و کمال
رسد حضرت امام فرمود که اول این تدبیر تصویر جنین است در جائی که دیده نمی بیند و دستی بان نمی رسد
و تدبیر ان در چنان جائی میکند تا او را از رحم بیرون می اورد با خلقت تمام و اعضای مستوی و حال انکه در او
مخلوق شده انچه قوام و صلاح بدن در انست از اعضا و جوارح و احشا و کارکنان بدن و انچه در اصل ترکیب بدن
ضرور است از استخوان و کوشت و پیه و مغز و پی و رکها و غضروفها پس چون بسوی جهان بیرون می اید می
بینی چکونه نمو میکند با همه اعضا عنصر بدن بر یک شکل و هیئت و یک نسبت که هر نسبتی که هر عضوی بسایر
اعضا داشته در کودکی و بزرکی تفاوت نمیکند تا انکه بحد اشد که نهایت قوت بدنست برسد اکر عمرش
بان حد نرسد تا انکه بیش از ان حد مدت عمر خود را تمام کند ایا میتواند بود چنین امری مکر بلطف حکمت و تدبیر
خداوند قدیر ای مفضل نظر کن در انچه حق تعالی مخصوص کردانیده است بان انسان را در خلقتش برای تشریف و
تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که راست میتواند ایستاد و درست میتواند نشست
که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل اورد و تواند کارها را چنانچه خواهد بتقدیم رساند اکر بروش چهارپایان
بر او در افتاده بود هیچ یک از اعمال را مباشرت نمیتوانست شد اکنون نظر کن ای مفضل بسوی این حواسی
که مخصوص شده است بانها انسان در خلقت خود و شرف یافته بانها بر غیر خود چکونه دیدها را بر سر
قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره بر افروزند تا تواند همه اشیا را مطالعه نماید و دیده را در
اعضای پایین تر قرار نداده مانند دستها و پاها که افتها بان برسد یا در مزاولت اعمال بان جوارح علتی
در انها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار نداده مانند شکم و پشت که دشوار باشد بکار فرمودن ان در
دیدن اشیا و چون هیچ موضع برای این حاسه مناسب تر از سر نبود در انجا قرار داد که از همه اعضا بلند تر است
و او را صومعه کردانیده و برای حواس پنجکانه که محسوسات پنجکانه را ادراک نماید و ادراک هیچ یک از محسوسات
از او فوت نشود پس چشم را افرید که رنکها را دریابد اکر دیده نبود که رنکها را احساس نماید خلق رنکها بی
فایده بود و سمع را برای ادراک صداها افرید اکر صدائی بود و کوش نبود که بشنود افریدن صدا بی نفع
بود و هم چنین است سایر حواس که اکر محسوسات میبود و حواس نبودند خلق انها بی فایده بود و اکر
کوش می بود و شنیدنی نمی بود کوش بی فایده بود پس نظر کن که چکونه هر چیز را برای چیزی افریده و برای هر جا
سه محسوسی و برای هر محسوسی حاسه مقرر ساخته و ایضا در هر حسی امری چند مقرر کرده که متوسط

باشند میان حاسه ومحسوس که احساس بدون انها حاصل نمیشود مانند روشنی هوا وشنیدن واکو روشنی
نباشد که رنک برای دیده ظاهر نشود دیده ادراک ان نمیکند واکو هوا نباشد که صدا را بسامعه برساند سامعه
ادراک صدا نمیکند ایا مخفی میماند بر کسی که صحیح باشد نظرش وبکار فرماید فکرش را انکه باشد انچه من وصف
کردم از تهیه حواس ومحسوسات که هر یک با دیگری مطابق وموافق است وانچه احساس حواس بر انها موقوف
است همه مهیات نمی باشد مکر بعمل وتقدیر از خداوند لطیف خبیر تفکر کن ای مفضل در حال کسی که نابینا
ست چه خللها در امور او بهم میرسد زیرا که پیش پای خود را نمیداند وپیش روی خود را نمی بیند ومیان رنکها فرق نمی
کند وصورت نیک وبد را تمییز نمیکند واکر بر کودالی مشرف شود احتراز نمیتواند کرد واکر دشمنی برو روی شمشیر
کشد امتناع نمیتواند نمود وهیچ صنعتی از او متمشی نمیشود مانند کتابت ودرودکری وزرکری حتی انکه اکر
زیرکی فهم او باشد بمنزله سنکی خواهد بود که افتاده باشد وهمچنین کسیکه سامعه ندارد ببسیاری
از امور او مختل است زیرا که از لذت مخاطبه ومحاوره ونغمات دلربا والحان راحت افزا محروم است ودر محاوره
دشوار
او کار بر مردم بسیار است ودلتنک میشوند از مکالمه او ونمیشنود از اخبار واحادیث مردم سخنی کو یا حاضر
نیست مانند غایبان ومرده ایست مانند مردکان وکسیکه عقل ندارد مانند چهار پایانست بلکه ببسیاری
از مصالح که چهار پایان میدانند ودیوانکان نمیدانند ایا نمی بینی که چکونه اعضا وجوارح وعقل وحواس وسا
یر انسان هر چه ضرور است از فقدان خلل باحوال او راه مییابد همه در خلقت حاصل است واینها همه
دلیل است بر انکه بتقدیر وتدبیر علیم وخبیر افریده شده است مفضل کفت پس چرا بعضی از مردم
این جوارح ایشان مفقود می باشد وان اختلالها که فرمودید در احوال ایشان بهم میرسد حضرت فرمود که
این برای تادیب وموعظه ایست برای انکسی که مبتلا میشود وغیر او چنانچه پادشاهان تادیب میکنند
مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند ودیکران نیز از احوال ایشان پند کیرند ومردم این را از ایشان
می پسندند وانکار بر ایشان نمیکنند ودر این باب تصویب رای ایشان مینمایند وباز حق تعالی
این کروهی را که باین بلا مبتلا کردیده اند اکر شکر کنند وبسوی خدا انابت نمایند بعد از مردن انقدر ثواب
کرامت فرماید که در جنب ان ثوابها بسیار سهل وحقیر مینمایند میشمارند این بلاها را حتی انکه اکر ایشا
نرا بعد از مردن مرد کردانند میان انکه بدنیا بر کردند صحیح یا مبتلا هر اینه اختیار بلا خواهند کرد برای انکه
مثوبات ایشان مضاعف کردد فکر کن ای مفضل که در اعضائی که طاق وجفت افریده وچه حکمت وتدبیر
در انها مرعی داشته پس سر را یکی افریده زیرا که مصلحتی نیست در انکه ادمی را دو سر بوده باشد نمی بینی
که اکر با سر ادمی سر دیکر تصور کنی هر اینه ان زیاد خواهد بود وبار کرانی خواهد بود برو بدون احتیاج
بسوی ان زیرا که حواسی که ادمی که محتاج است در یک سر مجتمع میتواند بود وایضا اکر چنین باشد که
یکی سخن کوید سر دیکر معطل خواهد بود وحاجتی بان نخواهد بود واکر هر دو یک سخن بکوید یکی بی
فایده وزاید خواهد بود واکر بیکی سخن کوید بغیر سخنی که بدیکری کوید بر شونده دشوار خواهد
شد که متوجه کدام یک شود واختلالها در فهم بهم خواهد رسید ودستها را جفت افریده زیرا
که خیری نیست در انکه ادمی یکدست داشته باشد زیرا که خلل میرساند بانچه مزاولت انها نماید
از اعمال نمی بینی که نجار وبنا اکر یکدست ایشان شل شود نمیتوانند که صناعت خود را بعمل اورند

واکر بتکلیف ومشقت بعمل اورند مانند کسیکه دو دست دارد وهر دستی معاونت دستی دیکر میکند بعمل نمیتواند
اورد بسیار تفکر کن ای مفضل در صدا وسخن والتها که قادر منان برای انها در انسان مقرر ساخته است پس
حنجره مانند لوله ایست برای بیرون اوردن اواز وزبان ولبها ودندانها التی چند ند برای تقطیع حروف و
ظهور نغمات کسی را که دندانها ریخته سین را چنانچه باید نمیتواند کفت وکسی که لبش افتاده فا را درست
نمیتواند ادا کرد وکسیکه زبانش سنکین شده را را درست نمیتواند اظهار کرد وشبیه ترین چیزها بادوات
اخراج حروف واصوات نای انبانست زیرا که حنجره شبیه است بنای وشش شبیه است بانبانی که باد در ان
میکنند وعضلاتی که شش را میکیرند تا صدا بیرون اید مانند انکشتانیست که بر ان انبان میکذارند
تا داخل شود باد در نای دلها ودندانها که حروف ونغمات را تقطیع میکنند مانند انکشتانیست که بیاچی
بر دهان نای میکذارند تا صدای ان بالحان مختلف بیرون اید وهر چند محل خروج صدا را تشبیه کردیم
بنای برای شناسائیدن اما در حقیقت باید انرا تشبیه بادوات صوت کرد زیرا که ان مقدم است
براین واینرا از ان برخواسته وان خلقت صانع است واین تدبیر مخلوق که از صنعت خالق بر داشته
پس خبر دادم ترا بمنافعی که این اعضا راهست در صنعت کلام واخراج حروف ودر این اعضا باین منا
فع که مذکور شد منافع دیکر هست پس حنجر برای انکه نسیم از خارج لشش برسد وترویح کند دل را
وباد زخی باشد برای ان بان نفس که بیاپی پیوسته بران وارد میشود واکر اندک زمانی ان نسیم حبس
شود وبدل نرسد البته ادمی هلاک میشود وبزبان مزهای مختلف را می چشند ومیان انها تمیز
میکنند که کدام تلخ است وکدام شیرین وکدام ترش وکدام اب ترش وشور است وکدام شیرین وکدام
کندیده است وکدام پاکیزه وباین منافع زبان یاوریست بر فرو بردن طعام واب ودندانها خورد می
کنند غذا را که اسان شود فرو بردن ان ودندانها باین منفعتها پشت بانی برای لبها که از اندران دهان
نکاه میدارد وانها را که سست نشوند وبیاویزند عبرت کیر از برای این حال از حال کسیکه دندانهای
پیش افتاده است نمی بینی که لبهایش سست ومتحرک است وبلبها می مکد ابرا که بتدریج بکلو داخل شود
واکر بیکدفعه داخل شود در کلو بند شود یا اندرون را مجروح میسازد وباین منافع لبها بمثابه
دو دراست که بر دهان بسته میشوند وهرکاه خواهد میکشاید وهرکاه خواهد می بندد پس دانستی
بانچه وصف کردیم برای تو که بر هر یک از این اعضا چندین منفعت عظیم مترتب میشود چنانچه یک
الت برای چندین عمل بکار اید مانند تیشه نجار که برای تراشیدن چوب وکندن زمین وغیر ان
بکار میبرد واکر دماغ ومغزی که در سر است برای تو کشوده شود خواهی دید او را که پیچیده شده است
بحجابی چند بعضی بر بالای بعضی برای انکه نکاه دارند انرا از عوارضی که موجب اختلال ان میکردد
وبرای انکه او را محافظت نماید که متحرک ومضطرب نشود واستخوان کاسه بمنزله خودیست برای
محافظت ان که اکر صدمه بر سر واقع شود یا بر جائی سائیده شود ضربی بان نرسد وبر روی
پوست سر مو روییده که بمثابه پوستینی برای ان وانرا از سرما وکرما محافظت نماید پس که محا
فظت کرده است دماغ را چنین محافظتی مکر ان خداوندی که انرا افریده ومنبع حواس ادمی کردانیده
وسزاوار محافظت وحراست هست بسبب علو منزلت وبلندی درجه وعلو مرتبه که نسبت

بسیار اجزای بدن دارد تامل کن ای مفضل پلک را بر چشم چگونه بمنزلهٔ پرده بر روی او قرار داده که او یخته شود
کنارانرا اگر شفر مینامند مانند رشتها و حلقها تعبیه کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هر گاه
که خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری قرار داده و بان پرده و موهای مژه که بران رویانیده محافظت
نموده ای مفضل کی دل را در میان سینه پنهان کرده و پیراهنی که ان پرده دل است بر روی ان پوشانیده
و دندها را بر بالای ان محافظ ان گردانیده و با گوشت و پوست که بر روی دندها رویانیده برای انکه
از خارج بران چیزی وارد نشود که مورث جراحت ان گردد و کی در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون
امدن صدا و نفس باشد که ان حلقوم است و متصل است بشش و دیگر محل نفوذ غذا است که انرا
مری میگویند که متصل است بمعده و غذا را بمعده میرساند و بر حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام
خوردن مانع شود طعام را از انکه بشش برسد و ادمی را هلاک کند که شش را باد زن جگر نخر بلا دل
گردانیده که پیوسته در حرکت است و از سستی بهم نمی رسد و باز نمی ایستند برای انکه حرارت در دل
جمع نشود که ادمی را تلف کند کی برای منافع بول و غایط مانند بندها که در دهان کیسها میباشد
قرار داده است که هر وقت که خواهند برهم اورند و هر وقت که خواهند بکشایند که ان دو فضله دفع شوند
و اگر چنین نبود همیشه ان دو فضله جاری و متقاطر میبودند و عیش ادمی فاسد میشد ادمی چه مقدار
از این نعمتها را وصف تواند کرد بلکه انچه احصا نمی کنیم زیاده است از انچه کرده ایم بیشتر است از انچه
میدانند کی معده را عضوی عصبانی در نهایت صلابت گردانیده برای انکه طعام مهیای غلیظ را هضم
تواند کرد و کی جگر را نرم و نازک گردانیده برای انکه قبول نماید خالص لطیف غذا را تا انکه در انجا هضم
دیگر یابد لطیف تر از هضم معده مگر خداوند قادر ایا گمان میبری که مدبر و مقدر حکیم علیم چنین امور
که مشتمل اند بر انواع حکمتها و مصلحتها بعمل تواند امد کلا و حاشا متمشی نمیشود مگر از خداوند قادری
که عالم است باشیا پیش از افریدن انها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است
فکر کن ای مفضل مگر چرا مغز نازک را در میان لولهای استخوان مضبوط گردانیده تا انرا حفظ نماید
تا ضایع نشود چرا خون سائل را در رگها محصور گردانیده است مانند اب که در ظرفها جا دهند مگر
برای انکه ضبط نماید انرا که از بدن بیرون نرود یا بجاها که نباید جاری نشود چرا ناخنها را در اطراف
انگشتان قرار داده است مگر برای انکه نگاه دارند انها را و یاور انها باشد در کارها چرا میان گوش
را پیچیده قرار داده مانند زندانها و دخمها مگر برای انکه اواز دران جاری شود تا بپرده گوش
که محل قوت سامعه است برسد و صورت ان با و شکسته شده باشد که بان پرده جراحتی و ضرری
نرسد چرا خدا این گوشتها را بر رانها و نشستنگاه قرار داده مگر انکه در نشستن ازار نکشد
چنانچه کسی که بدنش در بیماری یا غیر ان کاهیده شده باشد هرگاه چیز نرمی حایل نباشد میان
او و زمین که صلابت زمین با و ضرر نرساند ازار میکشد کی گردانیده است ادمی را نر و ماده
مگر کسی که اورا برای تناسل افریده و کی اورا نسل اورنده افریده مگر انکسی که اورا صاحب عمل
و ارزو قرار داده که برای ان ارزوها تحصیل نسل نماید و کی داده است باو الت عمل مگر انکه اورا
کارکن افریده مگر انکه اورا محتاج گردانیده و کی اورا محتاج افریده گردانیده مگر انکه اسباب رفع حاجت

اورا مهیا گردانیده و کی اورا بفهمیدن میان سایر حیوانات مخصوص گردانیده مگر انکه اورا مکلف گردانیده و با
دانش عمل نیک و بد برای او مقرر گردانیده و کی باو چاره بخشیده مگر انکه اورا قوة چاره عطا کرد و کی اورا قوة چاره
عطا مگر انکه حجت را بر او تمام کرده که متکفل امر چند شده که چاره اش بانها نمیرسد مگر انخداوندی که نها
بت شکر نعمتهای او نمیتوان رسید فکر کن و تدبیر نما در انچه برای تو وصف کردم ایا بی صانعی چنینها امور حاصل
میتواند شد و چنین کارخانه منتظم میتواند شد تبارک الله عما یصفون ای مفضل اکنون وصف
میکنم برای تو احوال دل را اگر سوراخی چند که در انست مقابل سوراخی چند که در شش است که باد زن دل است
اگر اینها مقابل یکدیگر نمی افتادند هر اینه نسیم نفس بدل نمیرسید و ادمی هلاک میشد ایا تجویز می
کند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدون تدبیر مدبر حکیم بعمل اید ایا عقل خود بر هیچ مانعی از این
سخن باطل نمی یابد اگر به بینی یکتای دری که دران قلابی باشد ایا احتمال میدهی که این را عبث ساخته
باشند بلکه جزم میکنی که صانعی که این را ساخته یکتای دیگر را ساخته و قلاب را برای ان ساخته که با
تای دیگر جفت شود هم چنین حیوان نر که یکتا است که عقل حکم میکند که برای او جفتی ساخته اند
که با او ضم شود و الت او در الت دیگر داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل پس هلاک و ناامیدی
و عذاب برای انها باد که دعوای فلسفه و حکمت میکنند چگونه کور شده اند از چنین صنعتی تا انکه انکار
مدبر و صانع او نموده اند ایا نمیدانند که اگر فرج مرد همیشه سست و اویخته میبود چگونه ادمی بقعر رحم
میرسید که نطفه را در انجا بریزد و اگر پیوسته ایستاده میبود چگونه ادمی در میان رخت خواب میگر
دید یا میان مردم راه میرفت و چنین عمودی در پیش روی او ایستاده بود و با این قباحت منتظر با بست
همیشه شهوت بر مردان و زنان هر دو غالب باشد پس حق تعالی چنین مقدر ساخته که در اکثر اوقات
خوابیده باشد و در هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل عبرت بگیر ای مفضل بر نعمت عظیمی که حق تعالی
را برای ادمی هست در خوردن و اشامیدن و فضلات با سانی از او دفع شدن ایا نمی بینی که از نیکوئی
تقدیر خانه که ادمی بنا میکند انستکه بیت الخلا در پنهان ترین جاهای خانه باشد هم خالق قدیم و
مدبر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که بمنزله بیت الخلا است در بدن در پنهان ترین اعضا قرار داده
و از پیش و پس نمایان نیست بلکه پنهان گردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور است
در انها و الیتان با گوشتی که بر انها است انرا پوشانیده پس هرگاه ادمی محتاج شود بدفع فضله و به
نشیند بان نحو مخصوص ان سوراخ ظاهر میشود برای انکه فضله و کثافت دفع شود پس بسی صاحب
برکت و نعمت است ان خداوندی که پیاپی است رحمتهای او و احصا نمیشود نعمتهای او فکر کن ای
مفضل در این اسیابها که در دهان ادمی افریده بعضی را تیز گردانیده برای قطع کردن و بریدن و جدا
کردن طعام و بعضی را پهن افریده برای خاییدن و خوردن طعام چون هر دو نوع احتیاج بود و انها
که برای بریدن است در پیش دهان قرار داده است و انرا که برای خورد کردن است در عقب انها قرار
داد که از اینها میوه و گوشت و سایر مطعومات را قطع کند چون داخل دهان شود بان اسیابها
خورد کند تامل کن و عبرت بگیر در افریدن مو و ناخنها که چون نمو میکنند و دراز میشوند و بسیار
میشوند و باید تخفیف داد بتدریج برای این سبب انها را بی حس گردانیده که از بریدن الم نیابد

و متأثر نشود و اگر چنین نمیبود و آدمی در میان دو امر بد و ناملایم مترود میشد تا آنکه میگذاشت دراز
شوند و گران بود بر او و یا تخفیف میداد و درد و الم مییافت مفضل گفت چون آخر تم چنان بیان فرمود اینها را
کر بر یک اندازه باشند و بلند نشوند حضرت فرمود که خدا اراده بلند شدن و بریدن اینها نعمتها است که اکثر
قدر آنها را نمیدانند و شکر خدا بر آنها نمیکنند بدانکه المها و دردهای بدن بیرون میرود و بیرون آمدن
موها از مسامات آنها و بدر آمدن ناخنها از سر انگشتان و باین سبب امر کرده اند آدمی را بنوره مالیدن
و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن زودتر بلند شود و به بیرون آمدن آنها دردها از بدن
بیرون رود و چون بلند شدند و نبریدند دیرتر بلند میشود و دردها و مواد آنها در بدن محتبس میشود
و باعث بیماریها و علتها میگردند و ایضا موها در جائی چند که ضرر دارد نرویانیده اگر مو در دیده میروئید
موجب کوری آدمی میشد و اگر در میان دهان میروئید خوردن و آشامیدن بر اینکس ناگوار میشد و اگر
در میان کف میروئید احساس اشیا بلمس نمیتوانست کرد و بعضی از اعمال باسانی متمشی نمیشد و اگر بر
کر میروئید لذت مجامعت از زن و مرد فوت میشد که در هر جا که مصلحت در روئیدن نیست نروئیده و این
نه مخصوص انسانست بلکه در بهایم و درندگان و سایر حیوانات که نسل می‌آورند می بینی بدنهای ایشا
نرا که همه اعضا را مو گرفته بغیر این مواضع که مذکور شد که بسبب این وجوه که مذکور شد از مو خالی اند ببین
تامل کن در خلقت قدیر حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض به هیچ وجه در آن نیست و همگی بر وفق صواب و حکمت
است و اصحاب مانی ملعون که در خلقت قادر بیچون خواستند راه خطا پیدا کنند عیب کرده اند موئی
که بر پشت زهار و زیر بغل میروید و ندانستند که روئیدن این مو بسبب رطوبتی است که در این مواضع
ریخته میشود و در آنها مو میروید مانند گیاهی که در جاهائی که آب جمع میشود از زمین میروید نه می
بینی که پنهان تر و مناسب تر اند برای قبول این فضله از مواضع دیگر و باز در روئیدن این موها منفعت
دینی هست ایشان را مکلف ساخته اند بازالهٔ اینها که مثاب گردد و اشتغال او بدین اشتغال بدفع
مانع گردد و او را از طغیان و فسادی که لازم فارغ بودن آدمی است از اشتغال زیرا که مانع میشود
او را از بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی و شرور تامل کن در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا
که حق تعالی چنین مقرر گردانیده که همیشه جاری باشد در دهان که تر کند کام و گلو را اگر این رطوبت
نمیبود دندانها ماسد میج طراوت میشدند و اگر این رطوبت با غذا ضم نمیشد در گلو گوارا نمی
شد و این رطوبت مرکبی است برای غذا که آنرا بمعده میرساند و ایضا این رطوبت بزهره میرسد
و موجب صلاح حال انسانست زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک میشود و تحقیق که
گفته اند گروهی از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه بسبب قلت تمیز و قصور علم که اگر
شکم آدمی بهیئت قبا میبود که هرگاه طبیب بگشاید و اندرون شکم را مشاهده کند و دست
داخل کند و معالجه کند آنچه را خواهد هر آینه اصلح بود از آنچه بسته اند و از دیده پنهان است و دست
بان نمیرسد و دردهائی اند و نمیتوان شناخت مگر بدلیلهای غامض و علامتهای مشتبه
مانند نظر کردن بقاروره و بوئیدن عرق و اشباه اینها از علاماتی که غلط و اشتباه در آ
نها بسیاری باشد و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض گردد و جواب این شبهه اینکه

این

این جاهلان باید بدانند که اگر چنین میبود و اطلاع بر امراض و معالجه آنها باین آسانی میبود هر آینه
مردم را ترسی از مرگ و بیماری نبود و علم ببقای خود بهم میرسانیدند و بسلامت و صحت مغرور میگر
دیدند و موجب طغیان و فساد ایشان میشد و مفسدهٔ دیگر آنکه پیوسته رطوبات شکم مترشح
میبود و هر جا که می‌نشست و میخوابید ملوث میگردانید و جامه اش همیشه تر و کثیف میشد و عیش
بر او فاسد میگردید و مفسده دیگر آنکه معده و جگر و دل افعالی که از اینها صادر میشد بحرارت غر
یزی باطل میشد که حق تعالی در جوف آن محتبس گردانیده اگر در شکم فرجها و رخنها میبود که توان
گشود و اندرون شکم دید و دست داخل جوف توان کرد هر آینه برودت هوا بجوف میرسید و با
حرارت غریزی مخلوط میشد و عمل احشای جوف باطل میگردید و آدمی هلاک میشد پس بدان
که هر چه اوهام بسوی او میرود بغیر آن نحوی که خالق حکیم اشیا را بر آن طریق آفریده خطا و باطلا
ست فکر کن ای مفضل در افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر ساخته از خوردن و خواب کردن و جماع کردن
و آنچه در هر یک از اینها تدبیر فرموده بدرستیکه برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار داده
که مقتضی ارتکاب آنست و تحریص آدمی بر آن مینماید پس گرسنگی مقتضی طعام خوردن است که
زندگی و قوام بدن بآنست و اندکی بخواب متحرک بر خوابست که راحت بدن و استراحت قوتهای بدن
بآنست و شهوت محرک بر جماع است که دوام نسل و بقای نوع انسان بآنست و اگر گرسنگی نبود
و تقاضا خوردن برای آن نبود که آدمی میدانند که بدن بآن محتاج است و در طبع آدمی حالتی نبود که آدمی
را مضطر گرداند بخوردن در بسیاری از اوقات سستی و کسل میورزید از خوردن غذا تا بدنش
تحلیل میرفت و هلاک میشد چنانچه گاهی آدمی محتاج بدوا میشد بدوائی برای اصلاح بدن خود
و مدافعه مینماید تا منجر میشود بامراض مهلکه و مرگ و همچنین اگر خواب بآن بود که میدانست که بدن
و قوای آن برای استراحت و قوت بآن محتاجند هر آینه ممکن بود که از روی تثاقل یا حرص در اعمال
مدافعه نماید تا بدنش بکاهد و اگر حرکت جماع برای محض بهم رسانیدن فرزند بود بعید نبود که
سستی ورزد و نکنند تا نسل کم شود یا منقطع گردد زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت بفرزند
و اعتنائی بشأن آن ندارند پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام
بدن بآنها است محرکی از نفس طبیعت برای او مقرر گردانیده که او را بر آن تحریص نماید و بفعل
آن مضطر گرداند و بدانکه در آدمی چهار قوتست اول جاذبه که قبول غذا میکند و وارد معده
میشود میگرداند دویم ماسکه که طعام را نگاه میدارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را
در آن بعمل آورد سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میدهد و خالص آنرا جدا میکند و در جمیع
بدن پهن میکند چهارم دافعه که دفع میکند آنچه از ثفل غذا میماند بعد از آن غذا هاضمه خا
لص آنرا بقدر حاجت متخذ میسازد پس تفکر کن در تدبیر این چهار قوت در بدن و کارها
ی آنها برای آنکه بدن بهمه آنها محتاج است و آنچه از حکمت و تدبیر در آن مرعی شده اگر جاذبه نمی
بود چگونه حرکت میکرد آدمی برای طلب غذا که قوام بدن بآنست و اگر ماسکه نبود چگونه طعام
در جوف میماند تا معده آنرا هضم کند و اگر هاضمه نبود چگونه غذا طبخ مییافت تا جدا شود

ازان انچه خالص است وغذای بدن میشود انچه از بدن بتحلیل میرود واکر دافعه نمیبود چکونه دفع میشد
بتدریج ثقل انچه از هاضمه مانده است پس نمی بینی چکونه موکل کردانیده است حکیم قدیم برای تو
بصنع لطیف وحسن تقدیر خود این قوتها را ببدن وقوام نمودن انها بانچه صلاح بدن در انست
از برای تو مثالی بیان کنم بدرستیکه بدن بمنزله خانه پادشاه است واو را در این خانه حشم وغلامان
ونوکران وخادمان هستند وقوام ومدبران هستند که موکل اند بمصالح ایشان یکی برای رسانیدن
مایحتاج حشم وملازمان بایشان ودیکری برای قبض انچه وارد میشود وضبط کردن تا هنکام حاجت
ودیکری برای بعمل اوردن ان ومهیا کردن وبهر یک حصه خود را رسانیدن ودیکری برای پاک کردن
این خانه از کثافتها پس بدانکه پادشاه خلاق حکیم است وپادشاه عالمیان است وخانه این بدن است
وحشم اعضا وجوارح اند ومدبران چهار قوت اند که مذکور شدند واحوال این قوارا بروجهی که ما
ذکر کردیم وبراین توضیح شافی برهن ساختیم مخالف ان طور نیست که اطبا در کتب خود بیان کرده
اند زیراکه ایشان بروجهی ذکر کرده اند که در اعمال ادویه ومعرفت امراض بکار ایشان اید وما بنحوی
ذکر کردیم که مرض شک وشبهه را از نفوس خلایق دفع کند وعصای کوری وسبیل حق ناشناسی را
از پیش دیده ایشان بردارد تا از روی یقین واذعان اقرار کنند بوجود وحکمت پروردکار عالمیان
مترجم کوید که حضرت چون اشاره فرمودند بقول اطبا اکر مجملی از اقوال ایشان وحکما مذکور شود
نامناسب نیست مشهور میان طبیعیان حکما واطبا انستکه ادمی را قوتهای چند هست
که مخصوص که با نباتات وحیوانات در انها شریک است وقوتی چند هست که با حیوانات شریکست
وقوتی چند هست که مخصوص او است اما اول قوت غاذیه ونامیه ومولده است وغاذیه انست
که غذا را مستحیل میکرداند بچیزی که مشاکل ومشابه عضویست که بغذا محتاج است واحتیاج باین
قوت از ان جهة است که چون سکون بدن از اجزای رطبی چند است وحرارت غریزی در بدن ضرور
ست که اخلاط را نضج بدهد وزیادتیها را تحلیل برد البته بسبب ان بعضی از رطوبات ضروریه
تحلیل میرود وهوای خارج بدن وحرکات بدنی ونفسانی نیز باعث تحلیل میشود واکر قدری
از غذا بدل انچه از بدن بتحلیل میرود نشود بزودی بدن خشک شود بکاهد وبرطرف شود
پس حکیم علیم قوت غاذیه در بدن ما برای تحلیل قرار داده وچون طفل در رحم کوچک مخلوق
میشود وبان کوچکی کارهائی که از انسان باید بعمل اید از او بعمل نمی اید پس باید که بزرک شود
لهذا حق تعالی قوت نامیه در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در میان اجزاء اصلیه بدن که از منی
بهم میرسد مانند استخوان وعصب ورباطها وامثال اینها تا زیاد شوند در طول وعرض وعمق
تا بحدی برسد که مناسب هر شخص است واین قوت تا سی سال عمل میکند وبعد از ان بیست
سال چندان ظاهر نیست عملش واز سی سال که کذشت دیکر از عمل باز میماند وبعد از ان فربه
میشود اما نمو نمیکند وچون عمر آدمی را معلوم است اکر توالد وتناسل نشود نوع بزودی بر
طرف میشود پس قوت مولده در بدن قرار داده که از ماده که غاذیه تحصیل میکند قدری جدا
کند که منی از ان بعمل اید که ماده وجود شخص دیکر شود وقوت غاذیه چهار خدمتکار دارد

جاذبه

جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه جاذبه برای انکه غذا را جذب کند وبکشد بسوی اعضا وماسکه برای انکه
نکاه دارد تا هضم شود وشبیه شود بعضو محتاج بغذا ومراتب هضم چهار است اول در معده که غذا در انجا
مانند کشکاب میشود وانرا کیلوس میکویند واول این هضم در دهان میشود در وقت خائیدن ودوم
در جکر زیراکه کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص ولطیف ان از رکی چند که از معده بسوی جکر
است هست که ماساریقا میکویند داخل جکر میشود وطبخ میشود ومستحیل باخلاط اربعه میشود
در تمام جکر ودر عروق ریزه چند کهدر تمام جکر دویده وهضم دویم در انجا میشود ومستحیل باخلاط اربعه
میشود وانرا کیموس میکویند وابتدای ان هضم در ماساریقا میشود وهضم سیم در رکهای بدن میشود
واولش در وقتیستکه اخلاط داخل میشوند در رک بزرکی که از بالای جکر رسته هست داخل میشود واو
لش وهضم چهارم در اعضا میشود وابتدائش در هنکامی است که از دهانهای رکها ترشح میشود در ا
عضا واما قوت دافعه برای انکه فضولی که از غذا زیاده می اید دفع کند مانند بول وغایط وقوت مولده
دوتا است یکی انستکه فضله هضم چهارم را از خون در خصیه بمنی منقلب میکرداند دویم انکه هر جز
وی از منی را مستعد عضوی از اعضای اصلیه میکرداند که بعضی استخوان شود وبعضی عصب وبعضی
رباط واما قوتها که مخصوص حیوانست که در نباتات نمی باشند دو قسم اند محرکه ومدرکه اما محرکه که منقسم
میشود بباعثه وفاعله وباعثه قوتیستکه هرکاه مرتسم شود در خیال صورت امری که مطلوب باشد
حصول وی یا مطلوب باشد دفع وی باعث شود وقوت فاعله را بر تحریک اعضا پس اکر باعث
بر تحریک بجهت طلب امر مطلوب الحصول باشد قوت شهویه خوانند واکر بجهت دفع امر مهروب عنه با
شد قوت غضبیه کویند وفاعله قوتیست که عضلات را وان تحریک را میلهای تحریک کرداند واما مدرکه
پس ده قوتست پنج در ظاهر وپنج در باطن واما پنج قوت ظاهر اول قوت باصره است وان قوتیست
که حاصل روحیست که در مجمع النورین است ومراد از مجمع النورین موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است
که از چپ وراست مقدم دماغ رسته وبهم ملاقات کنند بحیثیتی که تجویف هر دو در موضع ملاقات
یکی شود وبعد از ملاقات منعطف شده انکه از طرف راست رسته وبحدقه راست وانکه در طرف چپ
رسته بحدقه چپ اید واین قوت نفس ادراک کند جمیع رنکها وروشنیها را بالذات وجمیع اشیاء ملو
نه مضیئه را بالعرض وعلما را اختلاف است در انکه مدرک بالذات عین مرئی است یا صورتی که از ان منطبع
کردد در جلیدیه چشم وبوساطت ان در مجمع النورین واز ان منتقل کردد بحس مشترک مذهب دویم
معروف است بمذهب طبیعیین واصحاب قبول اول دو کروهند جمعی قایلند بخروج شعاع از بصر
بشکل مخروطی که سرش در مرکز بصر باشد وتهش در منطبق بر سطح مرئی وتا بشو این شعاع بر مرئی
سبب انکشاف وظهور ذات مرئی کردد ونزد نفس ناطقه واین مذهب ریاضیین است وجمعی دیکر
قایل بخروج شعاع نیستند بلکه کویند هوای ما بین رائی ومرئی متکیف شود بکیفیت شعاعی
که در بصر است وسبب انکشاف ذات مرئی شود وقول باطباع اشهر است واز بعضی احادیث نیز ظا
هر میشود دویم سامعه است وان قوتیست که حامل ان روحی است که در عصب مقعر صماخ است
ونفس این قوت ادراک کند جمیع اصوات وصداها را وصوت کیفیتی است که حادث شود در هوا

بسبب تموجی که حاصل شود از خوردن دو چیز بهم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم بطریق عنف
بشرط موافقت هر دو بهم وان تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صورت موجود بود وچون ان تموج
منتشر گردد تا بهوای راکد در کوش و منتهی شود بمقعر صماخ که عصبه مذکوره در انجا مفروش است صوت
متادی شود بقوتی که برده شده بروح ان عصبه و مدارك نفس گردد و سیم شامه است وان قوتی است
که حامل ان روحی است که در دو برامدکی شبیه بپستان که در میان بینی از مقدم دماغ رسته ساریست
و نفس باین قوت ادراك کند جمیع بوها را بسبب وصول هوای متکیف بکیفیت رایحه بخیشوم چهارم
ذایقه است وان قوتیست که حامل ان روحی است که در عصبه جرم زبان ساریست و نفس باین قوت ادراك
کند جمیع مزها را بواسطه رطوبت لعابیه متکیفه بکیفیت طعم و یا مخلوط با قوای ذی طعم علی الخلاف پنجم
لامسه است وان قوتیست که حامل ان روحی است که ساریست در اکثر اعضا و نفس باین قوت ادراك کند
جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لینت و
صلابت و سبکی و سنگینی اما پنج قوت باطنی اول حس مشترك است وان قوتیست در مقدم بطن اول
دماغ یعنی مغز سر که متادی شود بسوی ان و مرتسم شود در ان جمیع صورت محسوسه بحواس ظاهر و این قوت را
تشبیه کرده اند بحوضی که به پنج جدول اب در ان ریخته شود و حواس ظاهر را جاسوسان این قوت گفته
اند که هر کدام هر چه بیابند خبر باو رسانند و نفس در ان مشاهده کند و باین سبب او را بزبان یونان
بنطاسیا گویند یعنی لوح نفس دویم خیال است وان قوتیست در اخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع
صور مرتسمه در حس مشترك پس این قوت حافظ حس مشترك باشد سیم وهم است وان قوتیست در
موخر بطن اوسط از دماغ که ادراك کند معانی جزئیه متعلقه بمحسوسات بانحاصل میشود مانند عداوت
جزئیه که گوسفند مثلا از گرگ ادراك کند و سبب فرار ان شود و محبت جزئیه که بره از مادر خود ادراك
کند و سبب میل بان شود و مراد از معانی انستکه بحواس ظاهره مدرك نشوند و صور امور دیرا گه میگویند
که بحواس ظاهره مدرك گردند چهارم حافظه است وان قوتیستکه در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ
معانی جزئیه کند و نسبتش بوهم چون نسبت خیال است بحس مشترك پنجم متخیله است وان قوتیست
در مقدم بطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه و معانی جزئیه را بعضی با بعضی وجدا کند بعضی را
از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان که دو بال داشته باشد یا ادم بی سر یا تخیل کردن ملونی را
صاحب طعمی که در واقع دارد یا خالی طعمی که در واقع دارد یا تصور کردن دوست را غیر دوست و دشمن را
غیر دشمن الی غیر ذلك واما قوتها که مخصوص انسانست و در سایر حیوانات نیست قوت عاقله است
که بان ادراك تصورات و تصدیقات میکند و قوت عاقله است که بان مهیای مزاولت اعمال و افعال
شود که او را بمراتب کمالات حقیقیه رساند و قوت عاقله چهار مرتبه دارد اول حالتی که چنین را میباشد
در ابتدای تعلق نفس باو که از جمیع معقولات خالیست و مستعد حصول انها است و این مرتبه را
یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولانی مینامند مرتبه دویم انستکه تصورات و تصدیقات
بدیهیه او را حاصل شود بفکر یا حدس از بدیهیات بنظریات بنظریات متصل شود و این مرتبه را
یا نفس را در این مرتبه عقل بالملکه می نامند مرتبه سیم انستکه معقولات نظریه برای او حاصل

شود

شود اما همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد انها را حاضر تواند ساخت و این مرتبه را یا عقل را در این مرتبه بالعقل
میگویند مرتبه چهارم انستکه معقولات نزد او حاضر باشد که او را اتصالی بمبادی عالیه و الواح سماویه بهم
رسانیده باشد که مطالعه امور از انجا تواند نمود و این مرتبه را یا نفس را در این مرتبه عقل مستفاد و قوت قدسیه
میگویند و بعضی ایه کریمه نور سرا یکاد زیتها یضیئ ولولم تمسسه نار نور را باین تفسیر کرده اند و بعضی بعد ایات
نیز ایمائی باین دارد و جمعی تایید بروح القدس را نیز باین معنی تاویل کرده اند و این مرتبه مخصوص انبیا و
اوصیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است و قوت عملیه نیز بچهار مرتبه منقسم میگردد اول انستکه
ظاهر خود را بمتابعت شریعت حقه و اداب و سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیر انها پاکیزه گرداند
دویم انکه باطن خود را از اخلاق ردیه و ملکات دنیه طاهر سازد سیم انکه نفس را بعلوم حقه و حکم
حقیقیه مزین گرداند چهارم انکه از مرادات و ارادات خود خالی شود بغیر جناب مقدس الهی و محصل رضای
او امر منظور او نباشد و ارادت خود را تابع ارادات جل و علا کرده باشد و دامن از دنیای دنی برچیده
باشد و بملاء اعلا متعلق شده باشد کما قال الله تعالی و ما تشاءون الا ان یشاء الله و قال جل شانه و کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبطش به و این مرتبه مخصوص ائمه طاهرین است و بعضی از خواص
ایشانست و درین مقام سخنان دیگر هستکه بمذاهب باطله شبیه است و ذکر انها موجب اشتباه میگردد
و بعضی از انها در کتاب عین الحیوة مذکور شده و درین ترجمه ذکر انها مناسب نیست و این اصطلاحات که
مبتنی بر قواعد حکما است در این مقام مذکور شد بجهة انکه فهم بعضی از مراتب که در این حدیث شریف بر
سبیل اجمال مذکور شده فی الجمله توقف بر ذکر این مراتب داشت برگشتیم بترجمه حدیث ای مفضل چون دانستی
غذای بدنی را اکنون تامل کن در قوتها که حق تعالی در نفس انسان مقدر ساخته و فواید انها مانند قوت متفکره
و واهمه و عاقله و حافظه و غیر انها اگر درین قوتها حافظه را نمیداشت چگونه بود حال او و چه خللها داخل میشد
بر او در امور او و در مکاسب او و معاملات او زیرا که در خاطرش نمیماند که از او چه نزد مردم هست و از مردم
چه در نزد او هست و چه داده است و چه گرفته است و در خاطرش نبود انچه دیده و انچه را شنیده و انچه گفته
و انچه را بان گفته اند و بیاد نداشت که کی باو نیکی کرده و کی باو بدی کرده و چه چیز نفع دارد و چه چیز ضرر
دارد و اگر در راهی او را امرات لاتحصی عبور میکرد از او میدانست و اگر تمام عمر علمی طلب کرده و مباحثه
میکرد بیادش نمیماند و به هیچ دین اعتقاد نمیکرد و بر هیچ تجربه منتفع نمیشد و از هیچ امری از امور گذ
شته عبرت نمیتوانست گرفت بلکه چنین کسی سزاوار بود که مطلقا از انسانیت منسلخ گردد و نام انسان
بر او اطلاق نکنند پس تامل کن که بقوت یک قوت از قوای نفسانی چه خللها در احوال او بهم میرسد چه
جای انکه جمیع انها از او فوت میشود و نعمت فراموشی در ادمی اگر تامل کنی عظیم تر است از نعمت یاد
داوری اگر فراموشی نبود هیچکس را از مصیبتی تسلی حاصل نمیشد و حسرت ابدی منقضی نمیشد و هم
هیچ یک از نعمتهای ممتنع نمیشد برای انکه افاتی که بر او وارد شده همیشه در برابر او بود و امید
نداشت که پادشاهی که دشمن او است از احوال او غافل گردد یا حسود لحظه از فکر او بپردازد پس ببین
که خداوند حکیم حفظ و نسیان در ادمی قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند و در هر یک مصلحتی هست
که وصف نمیتوان کرد و هر دو در انتظام احوال ادمی ضروراست پس اگر تفکر کنی این امور متضاده

موجب اقرار بوحدت صانع است نه تعدد چنانچه مجوس از اینجا بغلط افتاده اند و بدو خدا قایل شده اند تعالی
الله عما یقولون زیرا که همچنانکه در بدن ادمی این دو ضد هر دو در کاراست و صانع بدن باید هر دو را اقرار
دهد تا صنعتش تمام شده باشد همچنین در عالم کبیر اشیاء متضاده که بعضی راحت و بعضی را شر
مینامند و چون هر دو لازم و راست و هر دو برای نظام کل خیر است و در کاراست و ان جاهلان نمیدا
نند نظر کن ای مفضل انانچه انسان بان مخصوص شده است از میان سایر حیوانات از خلق جلیل
القدر عظیم النفع که ان حیا است اگر حیا نمیبود هیچ کس مهمان داری نمیکرد و وفا بوعدها نمینمود
و حوایج مردم را بر نمی اورد و ارتکاب نیکیها و اجتناب از قبایح و بدیها نمیکرد حتی بسیاری از امور
واجبه را مردم از برای حیا بعمل می اورند زیرا که بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم نمیکردند
رعایت حق پدر و مادر نمیکردند و صله رحم و احسان بخویشان نمیکردند و امانتهای مردم را بر
نمیدادند و ترک معاصی نمیکردند پس نمی بینی که خدا چگونه عطا کرده استعدادی هر خصلتی را که
صلاح او در انست و امر دنیا و اخرتش بان تمام میشود تامل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا
بر ادمی پاره انعام کرده که بان تعبیر میکنند از انچه در ضمیر اوست و انچه در دلش خطور میکند و نتا
یج افکار خود را بان بیان مینماید و مافی الضمیر دیگرانرا بان میدانند و اگر این سخن گفتن نبود انسان
از بابت چهارپایان بود که از انچه در خاطرش بود بان خبر نتوانست داد و انچه در خاطر دیگران بوده
نمیتوانست دانست و باز تامل کن در فواید کتابت و نوشتن که بان ضبط کرده اند خبرهای گذ
شتگانرا برای حاضران و ضبط مینماید اخبار حاضرانرا برای ایندگان و بان باقی مانده است
کتابها که در علوم و اداب و غیر انها نوشته اند و بنوشتن حفظ میکند ادمی انچه جاری میشود
میان او و دیگران از معاملات و حساب اگر نوشتن نبود منقطع میشد اخبار بعضی از زمانها
از بعضی و کسیکه بسفر میرفت خبرش باهلش نمیرسید و علوم مندرس میشد و اداب ضایع
میشد و خلل عظیم در امور و معاملات مردم راه مییافت و فوت میشد از ایشان انچه محتاج بودند
بنظر در ان از امور دین ایشان و روایاتی که ایشانرا ضرور راست دانستن انها اگر کسی گوید که گفتن
و نوشتن از چیزهائی نیست که خدا در خلقت ادمی افریده باشد بلکه مردم بحیله و زیرکی خود
بهم میرسانیده اند و اصطلاحیست که در میان خود کرده اند و جاری شده است در میان مردم
لهذا مختلف میشود در امم مختلفه که بلغتهای مختلف سخن میگویند و همچنین کتابت مختلف
میباشد مانند خط عربی و سریانی و عبرانی و غیر انها و هر امتی و گروهی بزبانی سخن میگویند
و بخطی مینویسند جواب میگوئیم که هر چند ادمی در گفتن و نوشتن فعلی و چاره و تدبیری
هست اما انچه بان عمل مینماید این چارها و تدبیرها از صنعت کامله حق تعالی است و عطیه ایست
از خزاین رحمت او زیرا که اگر خدا بادمی زبان گویا و ذهن ادراک کننده امور نداده بود مانند
سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت و اگر کف و انگشتان که الت کتابت است باو نمیداد
چگونه کتابت میکرد چنانچه سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند پس اصل اینها از
فطرت حکیم قدیم است و تفضیلی است که بر خلق خود کرده پس هر که این نعمتها را شکر کند ثواب

میباید

می یابد و هر که کفران کند خدا بی نیاز است از شکر عالمیان و طاعت ایشان تفکر کن ای مفضل در انچه قادر
علیم راه علم انرا بمردم داده و انچه علمش را بمردم نداده که هر یک موافق حکمت و مصلحت است زیرا که هر چه صلاح دین
و دنیای ادمی در دانستن انست راهی برای ان گشوده اما انچه صلاح دین او در انست معرفت خالق است تعالی شانه
بدلایل و شواهدی که در خلق اشیا ظاهر گردانیده که دلالت میکند بر وجود صانع و علم و قدرت و حکمت و لطف
و عدالت و رحمت او و معرفت انچه واجبست بر مردم دانستن انها از عدالت بر کافه مردم و نیکوئی کردن بر پدر
و مادر و امانت را خیانت نکردن و رعایت فقرا و مساکین کردن و اشباه اینها که معرفت اینها را اقرار و اذعان
بلزوم اینها در طبع و فطرت همه امم هست و عقل همه حکم میکند بنیکی اما انچه صلاح دنیا در دانستن و انجی
را راه علم بان داده اند مانند زراعت کردن و درخت کشتن و ابادان کردن زمینها و بیرون اوردن قنا
تها و نگاه داشتن چهارپایان و معرفت گیاهها و ریشها که استشفا می نمایند باینها از انواع بیماریها و
دردها و بیرون اوردن معدنها که انواع جواهر را از ان بیرون می اورند و علم سوار شدن کشتیها و غوص
کردن در دریاها و انواع حیلها در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و تصرف در صنعتهای وجوه
تجارت و مکاسب و غیر انها که شرح انها بطول می انجامد و تعداد انها دشوار است و صلاح امور دنیای مردم
در انها است پس داده است خداوند علیم علم انچه صلاح دینی و دنیای در انها است و منع کرده است از ادمی
دانستن امری چند را که شان او و طاقت او نیست دانستن انها مانند علم غیب و امور اینده و بعضی
از امور گذشته مانند دانستن انچه در بالای اسمانست یا در زیر زمین است یا در میان دریاست
یا در اقطار عالم است و انچه در دلهای مردم است و در رحمهای زنانست و اشیاء اینها از انچه علم انها
از خلق محجوبست و طایفه دعوای دانستن این امور میکنند و خطاها که از ایشان صادر میشود
در انچه خبر میدهند و حکم میکنند دعوای ایشانرا باطل میگردانند و دروغ ایشانرا ظاهر میسازد
پس نظر کن که چگونه داده اند بادمی علم انچه ادمی در دین و دنیا بان محتاج است و علم ماسوای انها را
از او منع کرده اند علم انچه ادمی در دین و تا قدرت خود را بشناسد و نقص خود را بداند و هر دو مقتضا
ی مصلحت است تامل کن ای مفضل در مصلحت پنهان کردن مدت عمر هر کسی از او زیرا که اگر مقدار عمر
خود را بداند و عمرش کوتاه باشد زندگانی بر او گوارا نخواهد بود برای انکه عمر خود را بداند کوتاه و وقت
مرگ خود را نزدیک میداند بلکه خواهد بود بمنزله کسی که مالش فانی شده باشد یا نزدیک بفنا
رسیده باشد پس پیوسته در غم تنگدستی و ترس فنای مال خواهد بود با انکه خوف فنای عمر بدتر از
فنای مالست و بیم تهی شدن کیسه زندگانی بر فرزند ادم زیاده از بیم تهی شدن خزانه دینار و
درهم است زیرا که کسی که مالش فانی میشود امید حصول عوض ان دارد و کسی که بفنای عمر یقین
بهم رسانید نا امیدی بر او مستحکم میگردد و اگر بداند که عمرش دراز خواهد بود امید بقا بهم میرسا
ند و در لذات دنیا و معاصی حق تعالی فرو میرود با امید انکه لذات خود را می یابم و در اخر عمر تایب میشوم
و این مذهب و طریقه را خدا از بندگان خود نمی پسندد و قبول نمیکند ایا نمی بینی که اگر بنده داشته
باشی و چنان با تو معامله کند که یکسال ترا بخشم و یک روز یا یکماه ترا خوشنود گرداند از او این
را قبول نمیکنی و از جمله بندگان شایسته تو نخواهد بود و از او نمیخواهی مگر انکه در دل داشته

باشد اطاعت و خیرخواهی تو را در همهٔ امور و در جمیع احوال اگر کوئی که هست مردی سالها بمعصیت میگذراند و در اخر توبه
میکند و توبه اش قبول میشود جواب میگوئیم که این امریست که ادمی را عارض میشود برای غلبهٔ شهوات و برنیا
مدن با نفس و خواهشهای ان بی انکه در نفس خود این مخالفت را قرار دهد و بنای امر خود را بران گذارد پس باین
سبب خداوند عفو میبخشد و تفضل میکند براو بامرزش اما کسی که بنای کار خود را بر این گذارد که در اکثر عمر
معصیت میکنم و در اخر عمر توبه خواهم کرد پس میخواهد فریب دهد کسی را که او را فریب نمیتوان داد با انکه در عاجل لذتی
که میخواهم در می یابم بامید انکه در اخر توبه خواهم کرد و ایضا معلوم نیست که وفا باین وعده خواهم کرد زیرا که ترک
توبه و لذات نمودن و مشقت توبه را متحمل گردیدن خصوصا در هنگام پیری و ضعف بدن امریست بغایت صعب
و ایمن نیست ادمی که بامدافعهٔ توبه از انکه مرگ او را دریابد و از دنیا بی توبه بیرون رود چنانچه کسی را بر مردی
قرضی باشد و اجلی برای او قرار داده باشد و قرض بر او بماند پس معلوم شد که بهترین اشیا برای ادمی انستکه
تمام عمر او از او مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ باشد و باین سبب ترک معاصی کند و اختیار طاعت نماید
اگر کوئی که درین وقت که مدت زندگانی از او مستور است و در هر ساعت مترصد مرگ است باز مرتکب فواحش
میشود و انتهاک محرمات مینماید جواب گوئیم که وجه تدبیر درین باب انستکه بعمل امده است اگر ادمی باین
حال ترک منهیات و بدیها نکند از زیادتی طغیان و مزید قساوت قلب او خواهد بود نه از خطای تدبیر
چنانچه طبیب گاهی برای بیمار وصف میکند دوائی را که منتفع گردد بان اگر مریض مخالفت گفتهٔ طبیب نماید و
براهنمائی او عمل ننماید و از تدبیر او منتفع نگردد تقصیر از طبیب نخواهد بود بلکه کوتاهی از بیماری
است که بگفتهٔ طبیب عمل نکرده است و ایضا هرگاه ادمی با انکه هر ساعت مترقب مرگ باشد ترک معاصی
ننماید هرگاه اعتماد بر طول بقای خود داشته باشد سزاوارتر خواهد بود که کبایر فضیحه از او بظهور رسد
پس ترقب مرگ بهمه حال بهتر است از برای او از اعتماد بر بقا داشتن و ایضا اگر صنفی از مردم بسبب
ترصد مرگ غافل میشوند و پند پذیر نمیگردند گروه دیگر متعظ میشوند و ترک معاصی مینمایند
و باین سبب باعمال شایسته رغبت مینمایند و نفایس اموال و اسباب و امتعه و حیوانات را تصدق
بر فقرا و مساکین مینمایند پس از عدالت دور بود که این گروه را از این منفعت محروم گردانند
بسبب انکه دیگران از ان بهرمند نمیگردند فکر کن ای مفضل در خوابها که چگونه تدبیر کرده الله
سبحانه تعالی که ممزوج گردانیده است راست انها را بدروغ برای انکه اگر همه راست میبود هر اینه
همه مردم پیغمبران بودند و انبیا را امتیازی از سایر خلق نبود و اگر همه دروغ بود نفعی در انها نبود
بلکه فضول و بی فایده بود پس چنین مقدر ساخته که گاهی راست باشد و مردم منتفع گردند
از ان در مصلحتی که بسوی ان هدایت یابند یا مضرتی که از ان احتراز نمایند و بسیار دروغ میباشد
که اعتماد تمام بران ننمایند فکر کن درین اشیا که میبینی درین عالم که برای مصالح بنی ادم مهیا
گردیده مانند خاک بنای بنا کردن و اهن برای صنعتها و چوب برای کشتیها و غیر انها و سنگ
برای اسیا و غیر ان و مس برای اوانی و طلا و نقره برای معاملات و جواهر برای ذخیره گذاشتن
و دانها برای خوردن و میوهها برای تفکه و لذت یافتن و گوشت برای خوردن و بوی خوش برای
لذت بردن و دواها برای تصحیح بدن و چهارپایان برای بار برداشتن و سوار شدن و هیزم

برای

برای افروختن و خاکستر برای ساروج ساختن و ریگ برای فرش و چه مقدار را احصا توان کرد از امثال این
خبر ده مرا که اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند بسوی خانها که مملو باشد از انچه مردم بانها محتاجند و هر
چیز برا بجای خود بیند و هر امر را موافق مصلحت که خود داند یا بدل یا توهم میکند که بدون تدبیر مدبری
و بغیر تقدیر مقدری بعمل امده باشد پس چگونه تجویز توان کرد که عالم باین وسعت که در هر امری از
انواع مصلحت رعایت شده بی مدبری حکیم و صانعی علیم بوجود اید عبرت بگیر ای مفضل چیزی چند
که افریده شده اند از برای حوایج ادمی و انچه در انها بظهور امده از تدابیر کثیرهٔ حسنه چنانچه افریده است
حبوب را که طعام او باشد و او را مکلف ساخته که اسیا و خمیر کند و نان بعمل اورد و کتان را برای پوشش
او افریده و او را مکلف کردانیده که نداقی کند و بریسد و ببافد و درخت را برای ان خلق کرده و او را
تکلیف کرده که غرس نماید و اب بدهد و قیام بتربیت او نماید و عقاقیر را برای دوائی بوجود اورده
و او را تکلیف نموده که در محالش پیدا کند و با یکدیگر مخلوط سازد و دواها برای امراض ترتیب دهد
و همچنین سایر اشیا برای این مثالست پس نظر کن در تدبیر علیم خبیر که انچه در تحت قدرت ادمی
نیست خود متکفل گردیده و در هر چیزی برای او کاری و عملی و حرکتی که در قدرت او داخل است گذاشته
برای انکه صلاح او در اینست زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت میکردند که او را در اشیا محل شغلی
و عملی نبود هر اینه بر روی زمین قرار نمیگرفت از وفور اشر و بطر و طغیان و باین سبب مرتکب
میشد امری چند را که موجب تلف نفس او باشد و ایضا اگر جمیع مایحتاج انسان را کفایت میکردند
هر اینه گوارا نبود ایشان را زندگانی و لذتی از تعیش نمی یافتند نمی بینی که اگر کسی مهمان شود
نزد گروهی که متکفل جمیع امور او شوند از خوردنی و اشامیدنی و خدمات هر اینه از فراغ دلتنگ شود
و نفس او با او منازعه کند که بامری مشغول گردد پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر کفایت جمیع
امور او کنند که بهیچ امری و عملی محتاج نباشد پس از تدبیر صواب در این اشیا که برای ادمی افریده
شده ان بود که در انها برای شغلی و عملی بماند تا انکه بطالت او را دلتنگ نگرداند و اشغال او را
مانع گردد از انکه متوجه تحصیل امری چند شود که شدنی نیستند و اگر بشود خیری در ان
نباشد و بدان ای مفضل که معاش ادمی و زندگانی او نان و ابست پس نظر کن که چگونه تدبیر
کرده است امر را در این دو چیز زیرا که چون احتیاج ادمی بسوی اب شدیدتر است از احتیاج
بنان بنا بر انکه صبر او بر گرسنگی زیاده است از صبر بر تشنگی و احتیاجش باب بیشتر است
از احتیاج بنان زیرا که محتاجست باب برای خوردن و وضو ساختن و غسل کردن و شستن
جامها و اب دادن چهارپایان و زراعتها لهذا اب را فراوان گردانیده که نباید خرید تا انکه ادمی را
در تحصیل ان کلفتی و مشقتی نبوده باشد و نان را چنان مقرر فرموده که بچاره و حرکت تحصیل
باید کرد تا ادمی را ان شغل از طغیان و ارتکاب امور باطله باز دارد نمی بینی که کودکی را که
هنوز بحد فهم و ادراک نرسیده بمعلم میدهند که از بازی و ارتکاب اموری که موجب فساد خود
و اهل ان میشود باز دارد همچنین ادمی اگر از شغل خالی باشد هر اینه از اندازهٔ خود بیرون
رود و مرتکب امری چند گردد که ضرر رسانی بنفس او و دیگران عظیم باشد عبرت بگیر برای این از حال

کسیکه در رفاهیت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن احوال نشو و نما کرده باشد چگونه است حال او و در طغیان
و فساد عبرت بگیر که چرا شبیه نیست احدی از مردم بدیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر اینها بیکدیگر شبیه
اند چنانچه می بینی گله از آهو و استر و دراکهم بیکدیگر شبیه اند چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و د
یگران نمیتوان کرد و بنی آدم را می بینی که صورتهای ایشان و خلقتهای ایشان مختلف است که دو تای ایشان
بر یک صفت نیستند و علت و حکمتش آنستکه مردم محتاجند که یکدیگر را بحلیها و صفتها بشناسند
برای معاملاتی که در میان ایشان جاری میشود و در میان بهایم و مرغان اینها نمیباشد که یکدیگر را
بشناسند نمی بینی که مشابهت طیور و وحوش بیکدیگر هیچ مضرت باحوال ایشان نمیرساند و اگر دو
توام از بنی آدم بیکدیگر شبیه باشند بر مردم کار در معامله ایشان بسیار دشوار میشود بمرتبه که
آنچه باید بیکی از ایشان داد بدیگری دهند و یکی را که باید بگناهی مواخذه کرد دیگری را بعوض او مو
اخذه کرده اند و گاه هست که مثل این اشتباه در مشابهت رخوت داله شخص با دیگری بهم میرسد پس
لطف کرده است برای بندگان خود باین دقایق حکمتها که بخاطر کسی خطور نکرده و همگی موافق مصلحت است
مگر خداوندی که رحمتش همه چیز را فرا گرفته اگر بینی صورت انسانی را که بر دیواری کشیده اند و کسی
بتو گوید که این بی مصوری و نقاشی خود بهم رسیده البته قبول نخواهی کرد بلکه استهزا باو خواه
ی کرد پس چگونه انکار میکنی این را در صورتهای جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار نمیکنی در آدمی
زنده سخن گو تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن دائمی همیشه نمو نمی کنند بلکه
بعد از بزرگی که رسیده اند بر همان حد بمانند و بزرگتر نمیشوند برای آنکه مصلحت در هر یک از
اصناف حیوان و انواع ایشان آنستکه بر حدی از بلندی و ضخامت بوده باشد تا بیکدیگر مشتبه
نشوند و آن مصالحی که برای آن مخلوق شده اند از ایشان فوت نشود و اگر پیوسته در نمو بودند
آن مصالح فوت میشد لهذا بآن حد که رسیده اند با وجود خوردن غذا نمو نمیکنند و چرا بدن آدمی
بخصوص از میان سایر حیوانات مانده میشود و از حرکتها و راه رفتن و دشوار است بر او صنعتها
ی لطیف مگر برای آنکه مؤنت عظیم باشد در آنچه مردم بسوی آنها محتاجند برای پوشیدن و رخت
خواب و کفن کردن و اشباه اینها و برای اینها قیمتی بهم رسد و احوال منتظم گردد و اگر آدمی را هرگز
المی و دردی نمیرسید پس بچه چیز ترک میکرد فواحش و گناهان را و بچه چیز تواضع میکرد برای
خدا و تضرع میکرد نزد او و بچه چیز مهربانی میکرد بمردم و بذل صدقات بر مساکین مینمود نمی
بینی کسی را که دردی عارض شود خضوع و شکستگی میکند و رغبت مینماید بدرگاه خدا و طلب عا
فیت میکند از شافی مرضا و دست میگشاید بدادن تصدقها و اگر آدمی از زدن متالم نمی شد
بچه چیز عقاب میکردند پادشاهان راه زنان را و بچه چیز ذلیل و فرمانبردار میکردند عاصیان
و متمردان را و بچه چیز کودکان علوم و صنعتها می آموختند و بچه چیز ممالک برای آقایان خود ذ
لیل میشدند و گردن باطاعت ایشان مینهادند آیا اینها حجت نیست بر ابن ابی العوجا و امثال او
از ملاحده و مانی نقاش و اتباع او و از گبران که انکار مینمایند حکمت آلام و دردها را در عالم اگر
متولد نمیشد از انسان و سایر حیوانات لهذا علیم حکیم مقرر کرده اینکه از هر نوعی از حیوانات

نر و ماده

نر و ماده هر دو بوجود آیند چرا در هنگامی که مرد و زن بحد بلوغ رسیدند موی درشت بر ظاهر ایشان میروید
و بر روی مرد ریش میروید و بر روی زن نمیروید برای آنکه حق تعالی مرد را قیم و کارفرمای زن گردانیده
است و زن را جفت او گردانیده است و برای او آفرید پس باین سبب مرد را ریش داده که موجب عزت و جلالت و مهابت
او گردد و بزن داده تا تازگی رو و حسن و جمال که مناسب حال اوست و برای التذاذ و همخوابگی مرد با او است برای
او باقی ماند نمی بینی که حکیم علیم در هر امری آنچه بعمل آورده همه موافق حکمت است و راه خطا در آن نیست مفضل
گفت که چون سخن باینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز برخاست و فرمود برو و فردا بامداد بیا
نزد ما پس من خوشحال و شاد برگشتم و آنچه از معرفت مرا حاصل شد خدا را حمد کردم بر آنچه مولای من بر من
تفضل نمود و شب بسر آوردم شاد و بآن نعمت آنچه مولای من مرا تعلیم کرده بود مجلس دوم مفضل
گفت که چون روز دوم شد بامداد بخدمت مولای خود شتافتم و بعد از استیذان رخصت یافتم و چون
رخصت جلوس فرمود نشستم پس گفت حمد میکنم خداوندی را که مدبر دورات افلاک است بعد از هر
قرنی قرنی می آورد و بعد از هر زمانی زمانی انشا مینماید تا جزا دهد بدکاران را بمثل آنچه کرده اند و نیکوکارا
ن را باضعاف آنچه بعمل آورده اند برای عدالت او مقدس است نامهای او و بزرگ است نعمتهای او
و هیچ گونه ستم نمیکند مردم را و لیکن مردم بر خود ستم میکنند چنانچه خود فرموده فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی هر که کند بقدر سنگینی ذره کار خیری می بیند آنرا و هر که کند
بقدر سنگینی ذره کار بدی می بیند آنرا با آیات بسیار که از این باب خداوند علیم در کتاب حکیم فرستاده
لهذا حضرت پناه ص فرموده که همین اعمال شما است که در قیامت بر میگردد بسوی شما بعد از این سخنان
چون ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود ای مفضل این خلق همه حیرانند کورانند مستانند و در طغیان
تردد میکنند و بطواغیت و شیاطین خود اقتدا میکنند بینایانند در ظاهر و کورانند در باطن که هیچ
نمی بینند سخن گویانند و لیکن در حق لالانند که هیچ نمی فهمند شنوایانند اما در شنیدن حق کرانند
که هیچ نمیشنوند راضی شده اند بدنیای دون و گمان میکنند که هدایت یافته اند میل کرده اند از راه
اصحاب زیرکی و کیاست و چریده اند در مراعی ارباب رجاست و نجاست گویا ایشان از ناگاه رسیدن
مرگ ایمنانند و از جزا و پاداش عمل بر کرانند وای بر ایشان چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت
ایشان و بسی دور و دراز خواهد بود عنا و مشقت ایشان و چه بسیار خواهد بود بلا و مصیبت ایشان
در روزی که فایده نبخشد یاری بیاری و یاری کرده نشود مگر کسی که خدا رحم کند او را مفضل گفت
که چون این موعظه شافیه را از مولای خود استماع نمودم بگریستم فرمود که گریه مکن که چون حق را
قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوای خود را شناختی نجات یافتی پس فرمود که ابتدا میکنم از برای
تو بذکر حیوان تا واضح گردد از برای تو از غرایب حکمتها خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب صنعتها
ی غیر آن فکر کن در بنای بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است نه بسیار صلب
است مانند سنگ اگر چنین میبود خم نمیشد و اعمال از او متمشی نمی شد و بسیار نرم نیست
زیرا اگر چنین بود بر پا نمیتوانست ایستاد و متحمل امور شاقه نمیتوانست شد پس ظاهر بدن را
گوشت نرم قرار داد و در میان آن استخوانهای صلب تعبیه نمود که از آن نگاه دارد و استخوانها را بعصبها

وپیها ورکها بریکدیکر ببسته ومحکم کردانیده که از یکدیکر نپاشد وبر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه
نماید وشبیه است باین خلقت صورتها که میسازند ازچوبها ومی پیچند بجامها وبریکدیکر می بند
ند چوبها را بریسمانها وبر روی آنها صمغی طلا میکنند پس آن چوبها بمنزله استخوانها است وجامها بمنزله
کوشت وریسمانها بجای اعصاب وعروق وصمغی که طلا مینمایند بجای پوست اکر جایز باشد که حیوان
درنده حرکت کننده خود بهم رسیده باشد بی صانعی جایز خواهد بود که مثلا این جان بی صانعی بعمل آمده
باشد وهرکاه عقل درصورت بیجان تجویز نماید که بی صانعی بوجود اید بطریق اولی در انسان
صاحب احساس وادراک درآوان تجویز نخواهد نمود پس بعد ازاین تفکر نما در بدن چهارپایان
که مانند بدن انسان ازکوشت وپوست واستخوان آفریده شده وشنوائی وبینائی باو داده که
ادمی درحاجت خود اورا بکار تواند فرمود زیرا که اکر کر وکور میبود ادمی ازاو منتفع نمیشد وهیچ
کار ازاو نمی امد وذهن وعقل که بانسان عطا فرموده باو نداده تا ذلیل انسان وفرمان بردار کردد در
هنکامی که خواهد بارهای کران براو بار کنند واورا بامور شاقه بازدارد وامتناع ننماید اکر کسی
کوید که ادمی را غلامان هستند که باوجود عقل وشعور فرمان او می برند وامور شاقه را بار او تحمل
میشوند جواب کوئیم که این صنف از مردم بسیار کم اند واکثر ناس متحمل نمیشوند امری چند را
که چهارپایان برمیتابند از بارکشیدن واسیا کردانیدن واشیاء اینها وقیام باین امور نمیتوانند
نمود وایضا اکر ادمیان متحمل اموری شوند که چهارپایان متحمل آنها هستند هر اینه ازسایر کارها
ی خود باز مانند زیرا که بجای هر شتری واستری جماعت بسیاری از ادمیان میباید که کار او را متحمل
شوند پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان کردند ازصنعتها واعمال خود باز مانند باتعبها
ی عظیم که برایشان وارد شود وتنکدستی واضطراری که درمعاش ایشان رو دهد فکر کن ای مفضل
دراین سه صنف ازحیوان یعنی انسان وچهارپایان ومرغان که هریک انچه مناسب حکمت وجود اواست
باو عطا کرده پس ادمیان را چون مقدر ساخته که صاحب عقل وزیرکی باشند ومتوجه صنعتها باشند
مانند بنائی وزرکری ونجاری وغیر آنها لهذا خلق کرده است برای ایشان دستهای بزرک با انکشتها
ی غلیظ قوی که مانند چیزها را بدست کرفتن دراین صنعتها را بعمل آوردن وحیوانات کوشت
خوار را چون مقدر کرده که معاش ایشان ازشکار باشد برای ایشان دستها آفریده در نهایت استحکام
با ناخنها وچنکالها که برای کرفتن شکار مناسب است وبرای صنعتهای بشر بکار نمی اید وحیوانات علف
خورنده چون نه برای صنعت آفریده شده اند ونه برای شکار کردن برای ایشان سمها آفریده که در چرا
کاه که چرند ناهمواریهای زمین بایشان ضرر نرساند وبرای چهارپایان سمها آفریده که کوی دارند مانند
کوی کف پای ادمی که بر زمین منطبق میشود تا برای سواری وبار کردن مهیا باشند تامل کن تدبیر
حکیم قدیر را درخلقت حیوانات درنده وشکار کننده چکونه آفریده است برای ایشان نیشهای تند
برنده وچنکالهای محکم سخت ودهانهای کشاده تا مناسب آن حالت باشد که تا برای آن خلق شده اند
وایشان را اعانت کرده اند باسلحه وادواتی چند که برای شکار شایسته باشد وهمچنین می یابی مرغان
درنده را صاحب منقارها وچنکالها که موافق کار ایشان است واکر وحشیان علف خوار را چنکال میداده هر اینه

داده بود بایشان چیزها که محتاج بآن نیستند زیرا که شکار نمیکنند وکوشت نمیخورند واکر درنده کان را سمها میداد هر اینه
ازایشان منع کرده بود چیزی را که بآن محتاج اند یعنی حربه که بآن غذای خود را که بآن شکار مینمایند وتعیش
کنند ایا نمی بینی که ازخزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است بهر یک ازاین دو صنف حیوان انچه مشاکل
ومناسب صنف او وطبقه او است بلکه بقا وصلاح او در آن است اکنون نظر کن بسوی چهارپایان که بعد
از ولادت چکونه ازپی مادر خود میروند ومحتاج نیستند بر برداشتن وتربیت کردن چنانچه محتاج اند بآن
اولاد ادمیان پس بجهت انکه نداشتند مادران ایشان انچه دارند مادران ادمیان از مدارا وعلم وتربیت
وقوت بر آنها بکفهای نرم وانکشتان دراز که برای این کارها درکار است باین سبب ایشان را هنکام و
لادت قوت بر پا ایستادن ودر رفتار وحرکت نمودن بی رنج وپرستار عطا فرموده که ضایع نشوند وچ
ون بینیم بسیاری بنهایت صلاح خود برسند وهمچنین مییابی بسیاری از مرغان را مانند ماکیان وتیهو
ودراج وکبک که درساعتی که ازتخم بیرون می ایند براه میروند مانند جوجه کبوتر اهلی وصحرائی واشباه
ایشان خالق منان در مادران ایشان زیادتی مهربانی قرار داده که دانه را درچینه دان خود جمع میکنند ودرد
هان جوجهای خود میریزند تا هنکامی که خود بپرواز ایند پس باین سبب حق تعالی جوجه بسیار نداده چنا
نچه بماکیان وامثال ایشان داده تا مادر از عهده تربیت آنها تواند برآمد وفاسد نشوند ونمیرند پس
هریک بهره لایق ومناسب حال خود از تدبیر حکیم لطیف خبیر یافته اند نظر کن بسوی پاهای حیوانات
چه همه را جفت آفریده تا انکه رفتار برایشان اسان باشد واکر طاق میبود مناسب آن نبود زیرا که حیوانی
که راه میرود چند پا را برمیدارد واعتماد برچند پای دیکر میکند پس حیوانی که دو پای دارد یکی را برمید
ارد وبر دیکری اعتماد مینماید وحیوانی که چهار پا دارد دو پا را برمیدارد ودو پا را میکذارد واما بخلاف
یکدیکر که یک پا را ازیک جانب وپای دیکر ازجانب دیکر یکی ازپیش ویکی ازعقب زیرا که اکر دو پا را ازیک
جانب بردارد نمیتواند ایستاد برزمین چنانچه کرسی اکر دو پایه آن را ازیک طرف بردارند نمی ایستد
پس دست راست را با پای چپ برمیدارد تا در راه رفتن نیفتد نمی بینی که درازکوش چکونه تن
در میدهد باسیا کردن وبار برداشتن با اینکه می بیند که اسب ازاین مذلت معاف است
وبرفاهیت میکذراند وشتر بآن توانائی که اکر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی بآن مقا
ومت نمیتوانند نمود چکونه منقاد کودکی میکردد وکاو بآن قوت چکونه اطاعت صاحبش مینما
ید تا خیش بر کردنش می نهند وآنرا تسخیر کردن میدارند اسب عربی نجیب الم شمشیر ونیزه
را متحمل میشود برای موافقت صاحبش وکله کوسفند را یک مرد میچراند اکر آنها پراکنده
شوند وهریک بطرفی در روند کی میتواند ازپی همه برود وبدست آورد وهمچنین جمیع ا
صناف حیوانات مسخر فرزندان ادم کردیده اند نیست مسخر شدن آنها برای ادمی مکر انکه
صاحب عقل وتدبیر نیستند زیرا که اکر آنها صاحب عقل وروئیت میبودند هر اینه امتناع
مینمودند از اکثر حوایج بنی ادم تا انکه شتر اطاعت نمیکرد وکسی را که سرش را میکشید وکاو مطا
وع نمیشد بر صاحبش وکوسفند پراکنده میشدند از نزد شبان خود وهمچنین
سایر حیوانات اطاعت صاحبان خود نمیکردند وهمچنین درنده کان اکر صاحب روئیت وند...

میبودند بایکدیکر اتفاق میکردند در ضرر بنی ادم هر اینه در اندک وقتی همه را مستاصل میکردند ولی از عهدهٔ
شیران و ببران و پلنکان و کرکان بر نمی امدند واکر بایکدیکر اتفاق میکردند و معاونت یکدیکر مینمو
دند هر اینه سزاوار بودند که ایشانرا مستاصل کردانند و کی میتوانست مقاومت و مدافعت نماید با
شیران و کرکان و پلنکان و خرسان اکر با یکدیکر در دفع بنی ادم اتفاق مینمودند و در قلع و قمع ایشان
مظاهره یکدیکر میکردند نمی بینی که مدبر حکیم و خالق علیم چکونه انهارا از ادمیان هراسان و کر
یزان ساخته که از مساکن فرزندان ادم دوری میجویند و از منازل ایشان کناره میکردند و از بیم
ایشان و از برای طلب روزی خود شب بیرون می ایند و روز پنهان میکردند و بان صولت و قوتی
که دارند بی انکه از ادمی بایشان ضرری رسیده باشد ترسان و متوحش اند از ایشان اکر نه ان بود
که حق تعالی انهارا عدیم العقل و نادان و از بنی ادم ترسان افریده هر اینه در میان خانهای ادمیان بر
روی ایشان بر می جستند و کار بر ایشان تنک میکردند و در میان این درندکان سک را بر صاحب
خویش مهربان کردانیده که حمایت او نماید و در محافظت انها سعی میکند و از دیوار در شب تا بر
بام و دیوار بر می اید برای پاسبانی خانه صاحبش و رفع کردن دزدان از او و در محبت صاحبش
بمرتبه میرسد که جان خود را وقایه جان و مال و حیوانات او میکرداند و نهایت الفت باو بهم میرسا
ند بحدی که هر چند کرسنکی و جفا و تعب کشد از او نمیشود پس چون سک را صاحب این خصلتها کردا
نیده است که پاسبان صاحبش باشد بغیر ان خداوندی که در اصل خلقت الات این کار با و عطا کرده
از نیشهای برنده و چنکالهای درنده و صدای بلند و حشمت اورنده که دزد از او ترسند مهیا نمی
مود موضعی که او در انجا است نکردند ای مفضل تامل کن در روی چهار پایان و حکمتها که حق تعالی
بکار برده در ان دیدهای انهارا در پیش رو قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را به بینند تا بدیوار
برنخورند و بجائی نیفتند و شق دهانشان از زیر قرار داده زیرا که اکر برو شق ادمیان دهانشان
در میان رو و بالای ذقن میبود هر اینه نمیتوانستند که چیزی بدهان از زمین برکیرند چنانچه
ادمی را دشوار است که بدهان چیزی از زمین تناول نماید پس برای تشریف و تکریم و امتیاز
انسان از سایر حیوانات کفها و انکشتان برای ایشان افریده که طعام را بدست کیرند و تناول نما
یند و چون صلاح انها در ان نبود که چنان دستها داشته باشند شق دهان ایشانرا از زیر
قرار داده که علف را به دندان ببرند و بدهان برکیرند و پوزهای دراز بانها داده که دهانشان
به نزدیک و زیر برسد عبرت بکیر از منافعی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده اول انکه ستر
نیست بر عورتهای ان که کشوده نباشد چنانچه ادمیان بجامه میپوشانند دویم انکه در میان
دبر و شکم ان چرکی جمع میشود که پشه و مکس بران کرد میشود و بان اذیت میرسانند دم برای
ان مانند بادزنی است که انهارا از ان موضع و سایر مواضع میراند سیم انکه چون دستها و
پاهای ان مشغولست به برداشتن بدن ان بسبب حرکت دادن دم بجانب راست و چپ استرا
حتی می یابد و منافع بسیار دیکر در ان هست که در اوقات احتیاج بان معلوم میشود چنانچه در زمانی
که در کل غرق شود و فرو رود چاره برای بیرون اوردن بهتر نیست از انکه دمش را بکیرند وانرا

بیرون اورند و در موی و دمش منفعتهای بسیار هست که مردم در حوایج خود بکار میبرند پس پشت چهار پایانرا
مسطح کردانیده که بر او افتاده باشند و بر چهار پا بایستند تا باسانی سوارشان توان شد و فرج ما
ده را از پس پشتش ظاهر کردانیده که نر باسانی بان مجامعت تواند کرد و اکر در پایین شکمش میبود مانند
فرج زنان هر اینه نر نمیتوانست که بان مجامعت نماید زیرا که نمیتوانست انرا برو شیوه انسان بر پشت بخوابا
ند و بان مجامعت نماید تامل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که در ان بکار رفته زیرا که بمنزلهٔ دست است
در برکرفتن علف و اب و ریختن انها در شکم خود و اکر خرطوم نمیبود نمیتوانست که چیزی از زمین برکیرد
زیرا که کردنی ندارد که دراز کرداند مانند سایر حیوانات چون کردن چنان نداشت او را اعانت کرده اند
باین خرطوم دراز که بلند کند و انچه خواهد بردارد پس کی بعوض عوض این عوض بان کرامت کرده است بغیر ان
کسی که بلطف خود انرا افریده است و چنین حکمتی نه بر سبیل اتفاق واقع میتواند شد چنانچه ملحدان
میکویند اکر کسی کوید که چرا او را مانند سایر چهار پایان کردنی در خور جثهٔ او نداده اند جواب کوئیم که سر
فیل و کوشهای ان امر بیست عظیم و بار بیست کران که این بار را بر کردنی حمل میکردند هر اینه ان کردن را
درهم می شکست و خراب میکرد پس سر فیل را ملحق به بدنش کردانیده که این تعب از انرا نباشد و بجای
کردن خرطوم را باو عطا کرده که غذای خود را بان برکیرد پس بدون باد کردن حاجت او را بر اورده و را
مورش را منتظم کردانیده اکنون نظر کن که چکونه فرج فیل ماده را در زیر شکمش افریده که هرگاه شهوت
مجامعت بران غلبه کند مینماید بلند و ظاهر میکردد که مقاربت نر بان اسانی میسر کردد پس عبرت
کیر که چکونه فیل را خداوند جلیل بر خلاف سایر چهار پایان افریده که امور غذا و مجامعت ان چنانچه
باید و شاید میسر است و تفکر کن در خلق زرافه و اختلاف اعضای ان و مشابهت هر عضوی از ان
بحیوانی از حیوانات زیرا که سرش به سر اسب میماند و کردنش بکردن شتر و سمش بسم کاو و پو
ستش به پوست پلنک مترجم کوید که باین سبب در لغت فارسی او را اشتر کاو پلنک مینامند
و در کتب لغت کفته اند که فرزندی که کوره از کفتار بهم میرساند او را از سمیع میکویند بکسر سین
و سکون میم و مانند ماران برک خود نمیرد و در دویدن بر مرغ پیشی میکیرد و جستن او از سی ذرع
بیشتر میباشد حضرت فرمود که کروهی از جاهلان کمان برده اند که از مجامعت چند حیوان با یک
ماده چنین حیوانی متولد میشود کفته اند سببش انستکه چون اصناف حیوانات صحرائی بر سر
اب جمع میشوند چند صنف انها با یک ماده مقاربت مینماید و این حیوان بوجود میاید و
هر عضوی از ان بحیوانی شبیه میکردد و این سخن از جهالت قایلش ناشی شده و از قلت معر
فت او بقدرت خالق عالم جل شانه زیرا که هیچ صنفی از حیوانات با غیر صنف خود جفت نمیشود
چنانچه می بینی که اسب بر شتر نمی جهد و شتر بکاو جمع نمیشود بلی اکر حیوانی در شکل با حیوا
نی دیکر شبیه باشد کاهی بر ان می جهد مانند درازکوش که بر اسب می جهد از میان ایشان
استر بهم میرسد و کرک با کفتار جفت میشود و از ان حیوانی بوجود می اید که انرا اسمع میکو
یند که از میان ایشان بهم میرسد اکر چه هر دو حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند
زرافه هر عضوی از ان بحیوانی شبیه باشد بلکه مجموع ان دو حیوان شبیه است چنانچه استر

سر و دم و کوشها و سمهایش وسط است درمیان این اعضا از اسب و دراز کوشی حتی او از شی کویا مخروج کردیده
از او از ان دو حیوان و این دلیل است بر انکه این زرافه از این حیوانات مختلفه بوجود نیامده بلکه خلقیت
است از خلقتهای غریب صانع بیچون تا مردم را دلالت کند بر قدرت کامله اش که هیچ ممکن از این بیرون
نیست و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات کیست که اکر خواهد اعضای چند حیوان را در یک
حیوان جمع میتواند کرد و اعضای حیوان متفرق میتواند ساخت در خلقت هر چه خواهد می افزاید
و انچه اراده می نماید قدرتش از ان عاجز نیست و سبب درازی کردن استکه منشا و مولد و مرعی
و چراکاه و بیشها است که درختهای بلند بسیار بلند میباشد پس محتاج است بکردن بلند که
بدهان خود برک از درختان بسیار بلند بکیرد و از میوهای انها غذای خود را تحصیل نماید تا
مل کن در خلقت بوزینه و مشابهت ان با انسان و در بسیاری از اعضای ان زیرا سر و رو و دوشها
و سینه ان شبیه است بادمی و احشا و امعاء وی مانند احشای ادمی است و خدا او را زیرکی و
فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش میکند می یابد و اکثر حرکات ادمی را تقلید میکند و در خلقت
و شمایل نهایت مناسبت دارد با انسان و حکمت در خلقتش انستکه ادمی بداند که او از خلقت و
طینت بهایم و چهارپایان مخلوق شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات بعقل و نطق امتیاز
داده و اکر کویایی و نفس ناطقه مدرکه او را نبود او نیز مانند چهارپایان و بهایم بود پس خدا را
بر این نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل را در انچه بکار او اید مصروف کرداند با انکه
در جسم بوزینه زیادتی چندهست که انرا از انسان ممتاز میکرداند مانند پوزه و دم و موی که
بدنش را فرو کرفته و با اینها اکر حق تعالی او را عقل انسان و کویایی او میداد در نوع انسان داخل
میبود پس فرق میان او و انسان حقیقة نیست مکر بعقل و ادراک حقایق و نطق فایق نظر کن
ای مفضل بسوی لطف خداوند کریم نسبت بحیوانات که چکونه بدن ایشان را کسوت مو و
کرک و پشم پوشانیده که انها را دستها و انکشتان نیست که توانند پنبه یا پشم برای خود بریسند
و جامه بیافند یا نعل و کفش برای خود بسازند پس کسوت ایشانرا در خلقت ایشان قرار
داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمیشود و محتاج نیستند بنو کردن و تبدیل نمودن انها و چون
انسانرا دستها و زیرکی داده است که برای خود جامه و انواع البسه مهیا کند مانند لباس ذاتی
در خلقت انسان نیافریده و در این اهمال برای او مصلحتها بسیار است اول انکه مشغول شدن
باین اعمال و اشتغال او را مانع میکردد از ارتکاب ملاهی و مناهی و فسق و فساد و مضرت عباد
دویم انکه بکندن جامه در بعضی اوقات او را راحتی و پوشیدن در بعضی از حالات لذتی میبا
شد سیم انکه پوشیدن انواع مختلفه از الوان جامها و عمامها و موزها و کفشها و تبد
یل کردن انها موجب زینت و جمال او میکردد چهارم انکه انواع کسبها و معیشتها بسبب صنا
یعی که متعلق باینها است برای مردم بهم میرسد و قوت ایشان و عیال ایشان باین صنعتها
حاصل میشود و در حیوانات دیکر پشم یا مو و کرک بجای لباس و سم بجای کفش و موزه
است تفکر کن ای مفضل در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را بران مجبول کردانیده که در هنکام

مردن جثه خود را پنهان میکنند از مردم چنانچه مردم مردهای خود را دفن میکنند اکر این نباشد پس کجا است
مردار وحشیان و درندکان و غیر انها که هیچکس بنظر نمی اید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد بلکه
اکر کسی کوید که از ادمی زیاده اند راست کفته نه بینی که در صحراها و کوهها کلهای اهو و کورخر و کاو کو
هی و بز وحشی و غیر انها از وحشیان و اصناف درندکان از شیر و کرک و کفتار و اسفرود و اردک و غاز
و مرغان شکاری و از جمیع اینها مرده و جیفه نمی یابی مکر نادری که صیادی شکار کند یا درنده او را
هلاک کند هر یک از این حیوانات چون اثار مرک در خود احساس کردند در مواضع پنهان مخفی
میشوند و در انجا میمیرند اکر چنین نبود بایست صحراها مملو باشد از جیفه انها تا انکه هوا را
متعفن کرداند و طاعونها و بیماری بسبب ان در میان ان بهم رسد پس نظر کن که دفن کردن
مردکان که بنی ادم در اول عالم در قصه کشتن قابیل هابیل را و پیدا شدن دو مرغ که یکی دیکری را
کشت و در خاک پنهان کرد و اموختند حق تعالی چکونه انرا طبیعی حیوانات کردانیده تا مردم از
مفسده جیفه ایشان نجات یابند تفکر کن ای مفضل در زیرکی که حق تعالی در بهایم قرار داده
برای مصلحت انها و بران مجبول کردانیده است انها را بلطف شامل خود بدون عقل و تفکری
تا انکه هیچ مخلوق از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر افریده بقدر قابلیت خود از خلقت خانه
احسان او نصیبی وافر یابد چنانچه کورخر مار میخورد و بسیار تشنه میشود و خود را از خوردن
اب منع مینماید که مبادا زهر ان مار بیدن او برود و او را هلاک سازد در کنار غدیر اب می ایستد
و از نهایت عطش فریاد بلندی میکند و از ان اب حاضر نمی اشامد و اکر بیاشامد در ساعت هلاک
میشود و ان ناله بلندی که مکرر در صحراها شنیده میشود از این جهت است پس تفکر کن که صانع
حکیم چکونه طبع این بهیمه را مجبول کردانیده است برای انکه صبر نماید بر چنین عطشی غالبی از خوف
مضرت ان و انسانی در نهایت تمیز باشد نفس خود را در چنین امری که این مقدار خواهش داشته
باشد از خوف ضرر غالبا منع نمیکند و روباه وقتی که طعمه بدستش نیاید خود را بروش مرده می
اندازد و شکمش را باد میکند بحیثیتی مرغی بران میکند و کمان میکند که مرده است پس بطمع انکه
او را بدرد و از کوشت ان بخورد بر جثه او می نشیند انکاه روباه می جهد و او را شکار میکند
پس خداوندی که او را محتاج بروزی کردانیده و او را نطق و عقل نداده او را برای تحصیل روزی
بر اصناف این روباه بازیها مجبول کردانیده زیرا که روباه توانائی که سایر درندکان دارند
در مغالبه و معارضه در شکار خود مانند شیر و پلنک و امثال انها ندارد پس حکیم علیم بعوض
ان توانائی مزید فطنت و زیرکی بان ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود و دولفین
در میان اب چون خواهد که مرغ را شکار کند ملاحی را میکشد و شکمش را میشکافد که در روی
اب با یستد و در زیر ماهی پنهان میشود و ابرا حرکت میدهد که جثه اش در زیر اب ننماید
و چون مرغ از هوائی می اید که ماهی مرده را شکار کند بر می جهد و مرغ را میکیرد پس نظر کن که چکو
نه بان جانور ملهم شده است حیله برای مصلحت روزی خود مفضل کفت خبر ده مرا ای مولای
من از افعی و ابر حضرت فرمود که ابر موکل است بافعی که هر جا که او را بیابد میربایدچنانکه سنک

مقناطیس اهن را میرباید پس بان سبب در فصولی که ابر بسیار میباشد افعی سر از سوراخ بیرون نمی اورد و در
سطح تابستان که ابر نمی باشد بیرون میاید مفضل گفت که چرا ابر را موکل بان ساخته اند فرمود از برای انکه دفع
مضرت ان از مردم بکند مفضل گفت که عرض کردم که ای مولای من وصف کردی از برای من چهارپایان و غرایب خلقت
ایشان انمقدار که کافیست برای کسی که عبرت گیرد میخواهم که وصف کنی برای من خلقت موران و مرغان را حضرت
فرمود که ای مفضل تامل نما بر روی مورچه صغیر حقیر ایا در ان نقصی می یابی از انچه صلاح حال ان حیوان در انست
پس از کجا است این حسن تقدیر و لطف تصویر در افریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مساویست در قد
رت او صغیر و کبیر و جلیل و حقیر نظر کن بسوی موران و جمعیتی که میکنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت
خود که گروهی از انها متفق میشوند در نقل کردن طعام یا غیر ان بلکه جد و اهتمام که موران در این امر مینمایند
زیاده از ادمیان است نمی بینی که چگونه یاری یکدیگر مینمایند در نقل دانها بسوراخها چنانچه ادمیان
در کارها معاونت یکدیگر مینمایند پس دانها را بدو نیم میکنند که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی
در انها بهم میرسد یا الی در سوراخ انها داخل شده و انها را بیرون می اورند و بافتاب میریزند تا خشک
شود و باز سوراخهای خود را در زمین بلند میسازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شوند اینها همه
بدون عقل و تفکر از ایشان بعمل میاید بالهام خالقی که ایشانرا افریده و بمصالح خود راه نمائی نموده از محض
لطف کامل و رحمت شامل نظر کن بسوی جانوری که او را بشیر می نامند و عامه مردم انرا اسد الذباب میگو
یند یعنی شیر مگس و ببین که چه حول و علاج و چه مقدار حیله و تدبیر معاش باو داده که هرگاه احساس مینما
ید که مگس نزدیک او نشست انرا مدتی مهلت میدهد و خود را مرده باو می نماید و حرکت نمیکند تا انکه دا
نست که مگس مطمئن شد و از او غافل گردیده حرکت بمواری میکند که مگس خبر نیابد و چون بجائی رسید
که بیک جستن او را تواند گرفت بر میجهد و او را میگیرد و چون گرفت انرا بتمام پاهای خود محکم نگاه می
دارد که مبادا از ان نجات یابد پیوسته چنان دارد تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف و سست شد
انگاه او را از هم میدرد و طعمه خود میگرداند و اما عنکبوت ان خانه که می تند دامیست که برای شکار
مگس میسازد و در میانش پنهان میگردد و چون مگس بان دام بند شد بنزدیک او میرود و ساعت
بساعت انرا میگزد و بهمین زندگانی میکند و چنین حکایت میکنند شکار کردن سگ و یوز را و جمعی
که تیله و دام شکار میکنند بهمین تدبیرها که عنکبوت و سایر این حیوانات بکار میبرند شکار جانو
ران میکنند پس نظر کن بسوی این جانور ضعیف ما اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبر حکیم در طبع
انها حیله برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که ادمی بدون حیلها و بکار بردن التها
بان نمیتواند رسید و حقیر میشمار چیزی را که بان عبرت توان گرفت در امور عظیم مانند مور حقیر
و اشباه ان زیرا که بسیار است که تمثیل مینمایند معنی نفیسی را بچیز حقیر و باین تمثیل نقصی در ان
معنی بهم نمی رسد چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان بسنگ و اهن بسنجند سبب نقص انها نمیگردد
مترجم گوید که نزدیک این باین معنی در کلام مجید وارد شده است ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا
ما بعوضة فما فوقها یعنی خدا شرم نمیکند از انکه مثل زند در امری از امور کند جسمش را سبک
افریده و خلقتش را مندمج و در هم گردانیده و در چهار پا که در سایر حیوانات افریده در ان بدو پا اکتفا نموده

واز پنج

واز پنج انگشت ها و چهار داده و برای دفع بول و سرگین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر فرموده و سینه اش را با
ریک و تند گردانیده که هوا را باسانی بشکافد بهیئتی که سینه کشتی را میسازند برای شکافتن اب و در
بال و دمش پرهای دراز محکم افریده است که الت پرواز وی باشد و جمیع بدنش را لباسی پوشانیده که هوا در
میان انها داخل شود و در هوا بایستد و چون مقرر فرموده که طعمه ان دانه یا گوشت باشد که بدون خائیدن
فرو برد دندان برای او نیافریده بجای او منقار صلب خشکی باو عطا فرموده که طعمه خود را بان برگیرد و از برچیدن
دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند و چون دندان باو نداده و دانه درست و گوشت را خام میخورد انرا
اعانت نموده بحرارت زیادی که در اندرون قرار داده که طعمه را برای بدون خائیدن و پختن در اندک زمانی میگ
رد و چنانچه می بینی که دانه انگور و غیر ان از جوف ادمی درست بیرون میرود و در جوف مرغان چنان مضمحل
میگردد که اثری از ان نمی ماند و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه بدر اورند و بروش سایر حیو
انات نمی زایند زیرا که اگر فرزند در جوف ایشان بماند تا مستحکم شود هر اینه انها را سنگین کند و مانع
گردد از برخاستن و پرواز کردن پس هر جزئی از اجزای خلقت مرغ را مناسب و مشابه امری گردانیده که مقرر شده
که بر ان حالت باشد و باز تامل کن در انکه مرغی که پیوسته در هوا پرواز و شنا میکند برای مصلحت فرزند بهم
رسانیدن بر روی تخم خود یک هفته و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته می نشینند و تخمها را در زیر بال خود
میگیرند تا جوجه بر می اورند و چون جوجه از تخم بیرون امد باد در دهان جوجه میدمد تا چینه دانش گشاده
گردد برای غذا و غذای انرا تحصیل مینماید و در گلوی ان میریزد تا بان تربیت یابد و بدو زندگانی کند
پس که تکلیف کرده است ان جانور را که دانه را برچیند و در چینه دان خود جمع کند و بعد از ان برای غذای
فرزند خود بیاورد و برگرداند و برای چه متحمل این مشقت میگردد و حال انکه صاحب رویت و تفکر
نیست و در جوجه خود امید نفعی که ادمی در فرزند خود میدارد از اعانت و عزت و باقی ماندن نام او در
روزگار ندارد پس معلوم میشود که خداوندی که او را افریده در طبع ان میل بهم رسانیدن و تربیت
کردن جوجه قرار داده و انرا مجبول باین امور گردانیده بی علتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت
ان نماید برای انکه نسلش باقی ماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه لطف خداوند حکیم است نظر کن
بسوی ماکیان که چگونه مست میشوند و بهیجان می ایند برای گرد اوری تخم و جوجه براوردن و حال
انکه تخم جمع کرده ندارد و اشاره مهیائی برای خود گمان نمی برند پس برانگیخته میشود و باد و انمی افتد
و فریاد میکند و چیزی نمیخورد تا انکه صاحبش بناچار برای ان تخم جمع میکند و ان در زیر بال خود
میگیرد پس حکیم علیم این حالت را در ان قرار داده برای انکه نسلش باقی بماند و از این تفکر و رویت
بر این امر مجبول گردانیده عبرت گیر با فریدن تخم ان و اب غلیظ زرد و اب رقیق سفید که در میان ان
افریده و بعضی را برای انکه جوجه از ان بهم رسد و بعضی را برای انکه غذای ان جوجه باشد تا هنگامی
که از تخم بیرون اید تامل کن که چون باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای
دخول چیزی در ان برای غذا در ان مدت در میان تخم چیزی افریده که تا هنگام بیرون امدن غذای ان
باشد مانند کسی که او را در قلعه حصینی حبس کنند که از بیرون نتواند چیزی باندرون قلعه
فرستاد باید از وقت انقدر در میان ان قلعه تهیه کنند تا هنگام بیرون امدن او را کافی باشد

تفکر نما در چینه دان مرغان وانچه مقدر ساخته است برای ایشان زیرا که مسلک طعام بسوی سنک دان تنک
است و طعام دران نفوذ نمی نماید مکر کم کم اکر مرغ حبه دویم نمی خورد تا حبه اول بسنک دان برسد هر اینه بطول
می انجامید و کجا میتوانست استیفای طعمه خود بکند و حال اینکه بتعجیل میربایذ دانه خود را برای شدت حذری
که دارد از شکار کنان ادمیان و درندکان حیوان پس چینه دان را برای ان مانند توبره کردانیده که در پیش او اویخته
است که جا دهد در ان انچه طعمه که یابد و هر دانه که بدست ارد در نهایت سرعت پس بتدریج و تانی ان دانها را
بسنک دان که بمنزله معده و نیست داخل کند تا هضم یابد و جزء بدنش شود و در چینه دان منفعت دیکر نیز هست
و ان منفعت انستکه از مرغان محتاج میشوند تا انکه طعام خود بدهان جوجه خود بریزند و از چینه دان
طعام را بر کردانیدن اسان تر است از انکه از سنک دان بر کردانند مفضل کفت عرض کردم که جمعی از ملا
حده که عالم را بی مدبر میدانند کمان میکنند که اختلاف الوان و اشکالی که در پر و بال مرغان از جهة
امتزاج اخلاط بدنست باختلاف مقادیر بدون مقدر تقدیر و صورت پذیر میکردد حضرت فرمود که ای
مفضل این رنک امیزیهای کوناکون که در بال و پر طاوس و دراج مشاهده مینمائی با استوای اشکال و نقا
بل نظایر که نقاشان بی نظیر از کشیدن شبیه ان بقلم تصویر و پرکال تقدیر بعجز تقصیر معترف اند چکونه
از طبع بی شعور و امتزاج اخلاط بدون تدبیر مقدر کل مقدور بظهور می اید تعالی الله عما یقولون
الملحدان علوا کبیرا تامل کن بر نای مرغ را که چکونه بر هم بافته مانند جامهای رشته و مو با هم تالیف یافته
و باز بنحوی در هم نشسته که چون میکشی اندک اندک میشوند و از هم جدا نمیشوند تا انکه باد در میان
انها داخل شود در هنکام پروازان را در میان هوا نکاه دارد می بینی در میان پر عمود غلیظ متینی مقرر
ساخته و اطراف انرا بپرها بافته تا انکه بصلابتی که دارد انها را راست بدارد و باز ان عمود را مجوف
کردانیده که بر طایر سنکینی بناشد و اورا مانع از پرواز نکرداند ای مفضل ایا دیده ان مرغ را که پاهای
دراز دارد و میدانی چه منفعت در پاهای دراز ان هست نفعش انستکه اکثر اوقات در میان اب
میباشد وتن ان بر روی ان پاهای دراز مانند دیده بانیست که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین
جانوران ابیست هر کاه جانوری را دید که طعمه او میتواند شد اهسته کام بر میدارد تا انرا بربایذ
واکر پاهاش کوتاه میبود هرکاه بجانب شکار خود روان میشد شکمش باب میرسید وابرا حرکت می
اورد و شکاری او رم میکرد پس این دو پای بلند را باو عطا کرد که بحاجت خود رسد و مطلبش فاسد
نکردد تامل کن انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان بدرستی که هر مرغ که پاهاش بلند است کردنش
دراز است برای انکه طعمه خود را از زمین تواند بر کرفت و اکر پاهایش کوتاه میبود نمیتوانست که چیزی
از زمین بسهولت بر کیرد و کاه هست که اورا با کردن دراز و منقار بلند اعانت کرده که بران کار اسان
تر باشد پس هر جزء از اجزاء خلقت که دران تامل نمائی بر نهایت صواب و حکمت می یابی نظر کن بسوی
کنجشک و امثال ان چکونه هر روز بطلب روزی خود پرواز میکند و روزی خود را می یابد و چنان نیست
که یک جا برای ایشان مجتمع و مهیا باشد بلکه می باید بحرکت و جست و جو بیابند و هم چنین حیوانا
ت را در میان روزیهای خود را بسعی طلب مینمایند پس تنزیه میکنم خداوندی را که روزی را
چنانچه شاید و باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده است که بعد از طلب نیابند زیرا که خلق

بان

بان محتاجند و چنان نکرده که باسانی بدست ایشان اید و در یک جا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح
هیچ یک دران نیست اما حیوانات زیرا که اکر روزی خود را در یک مکان مجتمع یابند خود را بران می اندازند
و چندان میخورند که هلاک شوند و اما ادمیان اکر مبتلا بتحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فسا
د ایشان میکردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبایح و معاصی میکردند اما میدانی که چیست طعمه این مرغان
که بیرون نمی ایند در شبها مانند بوم و شب پره کفتم نه ای مولای من فرمود که معاش ایشان از جانوریست
که در هوا میباشند مانند پشه و شب پرهای کوچک و ملخهای ریزه و مکس عسل و اشباه انها که در هوا
منتشر اند و هیچ موضع از انها خالی نباشد و عبرت بکیر در انکه هر کاه در شب چراغی برافروزی در بام یا
در عرصه خانه در ساعت جمع میشوند در دور ان جانور بسیار اکر اینها در هوا نباشند پس از کجا می
ایند اکر کسی کوید که از صحراها و بیابانها می ایند جواب میکوئیم که در این زمان قلیل چکونه این مسافت
بعید را طی میکنند و چکونه می بینند از مواضع باین دوری چراغی را که در میان خانه افروخته شده
و خانها در دور ان احاطه کرده که متوجه ان چراغ شوند با انکه مشاهده و محسوس است که از نزدیک ان چراغ
هجوم می اورند پس این دلیل است بر اینکه این قسم جانوران در همه موضع در هوا میباشند و ان مرغان که در
شب بیرون می ایند و پرواز میکنند دهان میکشایند و این جانوران را در میان هوا میربایند و قوت
خود میکردانند پس نظر کن که چکونه برای مرغانی که در شب پرواز میکنند چنین روزی از این جانوران
هوا برای ایشان مهیا کردانیده و کاه باشد که کسی کمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست و از ا
ین مصلحت عظیم غافل میباشد پس تامل کن در غرایب خلقت شب پره که انرا متوسط کردانیده میان
پرندکان و چهارپایان بلکه بچهارپایان نزدیک تر است زیرا که دو کوش پهن دارد و دندانها و
کرک دارد و حامله میشود و فرزند میزاید و شیر میدهد و بول میکند و بر چهار پا راه میرود و اینها
خلاف خلقت و صنعت سایر طیورات و باز برخلاف سایر مرغان در شب بیرون می اید و قوتش از جا
نوران هوا میباشد و بعضی نادانان کمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای او نسیم است و این
کمان از دو وجه باطل است اول انکه از او بول و فضله جدا میشود و از نسیم چکونه بول و سرکین متو
لد میکردد دویم انکه خدا برای ان دندان افریده اکر غذائی که محتاج بجاییدن باشد نمیداشت افریدن
دندان برای ان بی فایده بود و هیچ جزو از اجزای خلق بی فایده نیست و اما مصالح وجود خفاش پس معرو
فاست حتی انکه فضله اش را در بعضی از اعمال و ادویه داخل میکنند و از اعظم مصالح وجود ان خلقت
عجب دلیلیست که دلالت میکند بر قدرت خالق قدیر هر چه خواهد و بهر نحو که اراده نماید و مصلحت دان
داند و اما ان مرغ کوچک که انرا ابن تمره می نامند و ان مرغیست کوچک تر از کنجشک در بعضی از او
قات بر درختی اشیانه ساخته بود ناکاه نظر کرد و مار عظیمی را مشاهده نمود که قصد اشیانه ان دارد
و دهان باز کرده که جوجهای انرا بلع نماید از مشاهده این حالت مضطرب شد و چاره برای دفع چنین
دشمنی اندیشه میکرد ناکاه نظرش بر حسکه افتاد و ان کیاهیست که از هر طرف بران خارها نسب شده
و در میان پشم بند میشود پس بالهام حق تعالی حسکه را بمنقار خود برداشته و در دهان مار افکند و
در حلقش بند شد و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد اکر من ترا باین امر غریب خبر نمیدادم کجا

بخاطر تو و دیگران میرسید که از حکمه چنین منفعت عظیم متصور است یا از چنین مرغ کوچکی چنین حیلهٔ ممکن است که بظهور اید و در بسیاری از چیزها منفعتها هست که دانسته نمیشود مگر بحادثه که رخ نماید یا خبری که شنیده شود تفکر کن که در امر نحل یعنی مگس عسل و اجتماع انها در ساختن عسل و مهیا کردن بیت الخانهاء مسدس و دقایق زیرکی که در ان بکار رفته بدرستیکه چون در عسل تامل نمائی در نهایت غرابت و لطافت است و عمل او ورده للنی در غایت شرافت و لطافت و منفعت و فاعلش را که ملاحظه میکنی در نهایت نادانی و عادت است که خود را ادراک نمیتواند کرد چه جای امور دیگر پس این امر بیست در نهایت وضوح بر اینکه صواب و حکمت در این صنعت از زنبور نیست بلکه از عالم جمیع امور و مدبر کل مقدورا ست که طبع این حیوان را برای صنایع غریبه مجبول کردانیده و برای مصالح بنی ادم انرا مسخر کردانیده نظر کن بسوی جراد یعنی ملخ که در نهایت ضعف انرا خداوند دانا چه مقدار توانا کردانیده زیرا که چون در خلقتش تامل کنی مانند ضعیف ترین اشیا است و چون عسکری از ان مجتمع شوند و بسوی شهری از شهرها رو اورند هیچ کس از بشر در دفع ایشان قادر نیست و اگر سلطانی از سلاطین ذی شوکت سوار و پیادهٔ لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند یا انکه از دلایل قدرت خالق جل شانه است که ضعیف ترین خلق خود فرستد بر قوی ترین خلق خود و او بر دفع او قادر نبا شد نظر کن بسوی ان در هنگامی که متوجه بلادی میشود چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت میکنند و کوه و دشت و هامان و شهر و قری و بیابانها را فرو میگیرند بمرتبه که از بسیاری نور افتاب را میپوشانند اگر اینها را بدست میبایست ساخت در چه سالیان متوالیه و ازمنه متطاوله جمیع خلق عشری از اعشار انرا نمیتوانست بعمل اورد پس باین استدلال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکنی از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسیار از توانائی فزون نیست تامل کن خلقت ماهی را و مناسبت ان مر ان امری که برای ان افریده شده بدرستیکه او را بی پا افریده برای انکه براه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش اب است و شش بان نداده برای انکه نفس نمیتواند کشید در میان اب و بجای پا دو بال محکم باو داده که در دو پهلوی خود بر اب میزند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجاذیف قرار داده که بحرکت انها کشتی جاری میشود و جسمش را بر فلسهاء محکم پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده اند مانند حلقهای زره برای انکه او را از افتهای محافظت نماید و چون بینائی او ضعیف است و اب مانع دیدن و بیست شامهٔ قوی باو عطا کرده که بوی طعمهٔ خود را از مسافت بعید احساس نماید و طلب میکند و اگر او را چنین شامهٔ نمیبود بر روزی خود نمیتوانست رسید و از دهانش بسوی گوشها بینی منفذها است و دهانرا از اب پر میکند و از گوشهایش بیرون میکند و باین راحت میبیا بد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن بنسیم راحت می یابند اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می بینی که از بسیاری احصا نمیتوان کرد و علت این کثرت انستکه اکثر اصناف حیوان غذای ایشان ماهیست حتی درندگان که در نیستانها میباشند و در کنار اب می ایستند و در کمین ماهی میباشند که چون پیدا شود بربایند و چون ادمیان و درند گان و مرغان همه ماهی میخورند و ماهی نیز ماهی میخورد تدبیر ملک قدیر مقتضای ان بوده که باین کثرت

انرا بیافریند اگر خواهی وسعت و حکمت خداوند عالمیان و کوتاهی علم و میان دانائی نظر کن بسوی انچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات ابی و صدفها و اصناف مخلوقات افریده که عدد انها را کسی احصا نمیتواند نمود و نمیتوان دانست منافع انها را مگر نادری که مردم بر ور ازمنه و حدوث اسباب مختلفه بران اطلاع بهم رسا نیده اند مانند قرمز که مردم رنگ کردن از ان یافتند که سگی در کنار دریا میگردید و از این کرم خورد و دهانش رنگین شد بخون ان و چون مردم دهان ان سگ را مشاهده کردند ان رنگ را پسندیدند و باین رنگ پی بردند و اشباه این بسیار است که مردم گاه گاه که مردم بران واقف میگردند و بمصالح ان پی میبرند مفضل گفت که چون سخن باینجا رسید وقت زوال شد و مولای من بنماز برخاست و فرمود که فردا بامداد بیا انشاء الله پس برگشتم شاد و مسرور و بر نهجی بانچه مولای من از لطایف علوم و غرایب حکم بر من افاضه نمود و خدا را بر این نعمت عظیم حمد و ثنا گفتم و شب بنهایت شادی و سرور خفتم **مجلس سیم** مفضل گفت که چون روز سیم شد بامداد بخدمت سید عباد و شفیع معاد شتافتم و رخصت طلبیده سعادت ملازمت یافتم و بدو زانوی ادب در خدمت مولای عجم و عرب نشستم پس فرمود که حمد و سپاس مر خدا ی را سزاست که ما را برگزید بر سایر عباد ~~شفیع معاد شتافتم و رخصت طلبیده سعادت ملازمت یافتم~~ و دیگری را بر ما زیادتی و شرف نداد و مخصوص گردانید ما را بعلم خود و تقویت نمود ما را بحلم خود و بحکم هر که از ما دوری گزیند جهنم جای اوست و هر که در ظلال روضهٔ هدایت ما قرار گیرد و بهشت مثوای اوست ای مفضل شرح کردم برای تو خلقت ایشان را و انچه حق تعالی از بلاد خروج از اجزای خالدات عدم تا دخول عرض تشعب مردم از احوال مختلفه بر او وارد ساخت و انچه در صفحهٔ تصویر او پرداخت و هم چنین بیان کردم برای تو عجایب حکمتهای خداوند رحمن را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان اکنون ابتدا میکنم بذکر اسمان و افتاب و ماه و ستارگان و فلک دوار و لیل و نهار و سرما و گرما و بادها و عنا صر چهارگانه که زمین است و اب و هوا و اتش و باران و سنگها و کوهها و معادن و نباتات و درختها و انچه در انها ظاهر گردیده از عبرتها تفکر نما در رنگ اسمان انرا باین لون افریده برای انکه موافق ترین رنگها است برای دیده و نور بصر را تقویت مینماید حتی انکه اطبا میگویند که اگر کسی را ضعفی بدید امده باشد باید که نظر کند بکبود مایل بسیاهی و بعضی از طبیبان حاذق حکم کرده بود برای کسیکه کندی در بینائی او بهم رسیده بود که پیوسته نظر کند در تغار کبودی که مملو از اب باشد پس تفکر نما که چگونه حق تعالی رنگ اسمانرا کبود مایل بسیاهی گردانیده که مکرر نظر کردن باسمان بدیده ها ضرر نرساند پس انچه حکما و دانایان بعد از تجارب بسیار بان پی برده اند حق تعالی در خلقت حکیم علیم نظر میکنی موافق ان می یابی حکمت بالغهٔ الهی در همه چیز ظاهر است باید که عبرت گیرند از ان عبرت گیرندگان و تفکر نمایند در ان ملحدان تفکر نما ای مفضل در طلوع و غروب افتاب برای قیام لیل و نهار اگر طلوع افتاب نمیبود جمیع امور عالم باطل میشد و نمیتوانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش خود و دنیا همیشه بر ایشان تار بود و عیش ایشان بدون لذت و روح روشنائی و نور گوارا نبود و مصالح طلوع خورشید از افتاب روشن تر است و احتیاج بیان ندارد بلکه تامل کن در منافع غروب افتاب که اگر ان نمیبود مردم را قرار و سکون میسر نبود

باشدت احتیاجی که مردم راست باستراحت تا انکه ابدان ایشان از کلال براید و حواس ایشان قوت یابد و
قوت هاضمه برانگیخته شود برای هضم طعام و رسانیدن غذا بسوی اعضا و اگر همیشه روز بود حرص مردم را
میداشت بر انکه پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهانند بدرستیکه بسیاری از مردم انقدر
حرص بر کسب و جمع و ذخیره کردن اموال دارند که اگر تاریکی شب مانع ایشان نمیشد هر اینه قرار نمیگر
فتند و چندان کار میکردند که خود را از کار می افکندند و ایضا اگر شب در نمی امد زمین از حرارت
افتاب برتبه تفتیده میشد که حیوانات و نباتات ضایع میشدند پس قادر حکیم بحکمت و تدبیر
و تقدیر خود چنین مقرر کرده که افتاب گاهی طلوع کند و گاهی غروب نماید مانند چراغی که گاهی برای اهل
خانه افروزند که حوایج خود را بان تمشیت دهند و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نما
یند پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال بنی ادم در کارند و ا
یضا تفکر نما در بلند و پست شدن افتاب برای ان هر سال چهار فصل مختلف بدید اید و تدبیر و
مصلحت حکیم قدیر ظاهر گردد پس در زمستان حرارت در باطن درخت و نباتات پنهان گردد که ماده‌ی
میوه‌ها در انها متولد گردد در هوا کثافتی بدید اید که از ان ابر و باران در هوا متولد شود و بدن
حیوانات محکم شود و قوت یابد و در بهار موادی که در زمستان که در اشجار و نباتات متولد
شود شده بحرکت ایند و گیاهها و گلها و شکوفه‌ها بروییند و حیوانات برای فرزند بهم رسانیدن
بحرکت ایند و در تابستان بسبب شدت حرارت هوا میوه‌ها پخته شود و رطوبات فضلیه و اخلاط
فاسده ابدان حیوانات بتحلیل روند و رطوبت روی زمین کم شود که عمارات و اعمال باسانی
میسر گردد در پاییز هوا صاف گردد و بیماریها مرتفع گردد و بدنها صحیح شود و شبها دراز گردد که ا
عمالی که در شب باید بعمل اید بیشتر میسر گردد و اگر مصالح این فصول استیفا نمایم سخن بطول
می انجامد اکنون تفکر کن در گردیدن افتاب بحرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل و ثور
و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیم
در ان بدرستی که باین دور تمام میشود و سال بعمل می اید فصول چهارگانه ان یعنی بهار و تابستان
و پاییز و زمستان و در این مقدار حرکت افتاب غله‌ها و میوه‌ها میرسد و کارشان تمام میشود
و باز در سال دیگر نشو و نما از سر میگیرند نه می بینی که سال شمسی مقدار شی حرکت افتاب است
از اول حمل تا اول حمل و باین سال و امثال ان می نمایند زمانها را از زمانی که حق تعالی عالم را افرید
تا هر عصر و زمانی که خواهید و باینها حساب میکنند مردم عمرهای خود را و وقتهای قرضها
و اجارات و معاملات و سایر امور خود را و بیکدور افتاب یکسال تمام میشود و این حسا
بها باین مضبوط میگردد و نظر کن در چگونگی تابیدن افتاب که بچه نحو تدبیر کرده است
حکیم وهاب بدرستیکه اگر در یک موضع اسمان ایستاده بود و تجاوز از ان نمینمود هر اینه
بسیاری از جهات از نور او بهره ور نمیگردیدند و کوهها و دیوارها و سقفها مانع تابش ان
میگردیدند و چون میخواست که فیضش عام و نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخت که در اول
روز از مشرق براید و بر انچه مقابل است از جهة مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و گرد بجاهای

مختلف

مختلف الاوضاع از نور خود بهره رساند تا بمغرب منتهی گردد و بجانب مشرق که در اول روز نتابیده و بتابد پس
هیچ موضع از مواضع نمی ماند که بهره خود را از منفعت نور خورشید نیابد زهی منعی که در خوان احسان نور
خورشید را بذر رات بر جمیع ساکنان مطموره امکان از جماد و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را
بهره نگذاشت پس فرمود که اگر افتاب یکسال یا کمتر تخلف میورزید و بر اهل جهان نمی تابید حال ایشان
ابتر خواهد بود بلکه ایشان را بان حال ثبات و بقا محال مینمود پس نمی بینند مردم که این قسم امور جلیله
که نزد ایشان در تحصیل انها چاره و حیله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده اند و جهت صلاح
عالم و بقای نوع بنی ادم از اوقات خود تخلف نورزیده اند استدلال کن بماه که در ان دلالتیست نمایان
بر وجود خداوند عالمیان که عامه ناس در معرفت ماهها بکار میفرمایند و سال قمر را بان میشناسد
اما با سال شمسی که متبنی بر حرکت افتاب است موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل را
فرا نمیگیرد و نشو و نمای اثمار و اشجار بر ان مدت تمام نمیشود و باین سبب ماهها و سالهای قمری
از ماهها و سالهای شمسی تخلف میورزند و ماهی از ماههای قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه
در زمستان و گاه در تابستان میباشد تفکر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه و منفعت
ان زیرا که بان مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست برای استراحت حیوانات و سردی هوا
برای اصلاح ایشان و نباتات باز مصلحت در ان نبود که همیشه در نهایت ظلمت باشد که هیچ رو
شنی در ان نباشد و هیچ اعمال از اعمال در ان متبنی نگردد زیرا که بسیار است که مردم محتاج میگردند
که در شب کار برای تنگی وقت که بر ایشان در تمام اعمال در روز یا برای شدت گرمی هوا در روز پس
شب در نور ماه بسیاری اعمال بعمل اورند مانند شخم کردن زمین و خشت مالیدن و چوب بریدن
و اشباه این اعمال پس خالق لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یاوری گردانیده است برای
مردم در معایش ایشان در هنگامی که بان محتاج گردند و انسی گردانیده برای مسافران که در شبها
حرکت کنند و باز چنان مقرر کرده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و در بعضی شب و در بعضی
مطلقا نباشد و نورش را کمتر از نور افتاب گردانیده که اگر مانند افتاب میبود منفعت شب بر طرف
میشد و مردم مانند روز در معایش خود بحرکت خواهند امد و سکون و راحت بر ایشان حرام میشد
و موجب هلاک ایشان میگردید و در تغییر احوال ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه در بوته محاق
و گاه در عقده خسوف و وبال و در حینی ناقص و در زمانی زاید مرشد بست بند کان را بر قدرت
خداوندی که خالق مقدر است و بر وفق مصالح عباد بهر نحو که میخواهد انرا میگرداند فکر کن ای مفضل
در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان که بعضی از جای خود حرکت نمیکنند و با یکدیگر سیر مینمایند
و از هم جدا نمیشوند و بعضی مطلق العنانند و از برج به برج دیگر حرکت میکنند و در حرکات از
یکدیگر جدا میشوند و هر یک را دو حرکت مختلف می باشد یکی عام که همه کواکب باین متحرک
اند و ان حرکت شبانه روزیست که از مشرق بمغرب حرکت میکنند و دیگری حرکت خاصه است
که هر یک برای خود دارند که ان حرکت از مغرب بسوی مشرق است مانند موری که بر روی اسیا
بجانب چپ حرکت کند و اسیا بجانب راست حرکت دهد پس مور دو حرکت مختلف کند یکی باراده

که از پیش روی خود حرکت میکنند و یکی بکرامت وجبر که اسیا از با پس میکردانند پس سؤال کن ازان کروه که
دعوا میکنند که ستارکان بطبایع خود متحرک اند بی تدبیر مدبری و بدون تقدیر صانعی اکر چنین با
شد که ایشان میکویند چرا همه ساکن نمی باشند وچرا همه از برجی ببرجی منتقل نمیشوند زیرا
که اهمال یک معنی است چکونه ازان دو حرکت مختلف بوزن معلومی واندازهٔ مقرری بعمل میاید پس ازین
ظاهر میشود که بنای این دو حرکت مختلف متسق بر عمد و تقدیر مدبر خبیر است و بخت و اتفاق نیست
چنانچه ملاحده میکویند اکر کسی کوید که چرا بعضی از ستارکان ثابت اند و بعضی متغیر جواب میکوییم که اکر همه
بر یک نسق میبود و اختلاف باوضاع انها نسبت بیکدیکر نمیبود هر اینه دلالتی که اوضاع نجوم میکنند
بر حوادث اینده و یکی از اسباب علوم انبیا و اوصیا علیهم السلام است برطرف میشد چنانچه استد
لال میکنند منجمان بانتقال افتاب و ستارکان از بروج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت
بیکدیکر از مقابله و مقارنه و تثلیث و تربیع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادث شود
و اکر همه منتقل می بودند و بحرکات سریعه حرکت میکردند برای سیر سیارات منازل و بروج معلوم بهم
نمیرسید و نامها و علامتهای بروج برطرف میشد زیرا که انتقال سیارات را بمحاذات صورتی
که از ثوابت انتزاع کرده اند میتوان دانست مانند مسافری که از منزلی بمنزلی رود و از شهری به
شهری منتقل کردد و اکر همه با هم حرکت میکردند با حرکات همکی سریع میبود این معنی بعمل نمیامد و مصا
لحی که در انتقالات منظور است فوت میشد و در انوقت کی میتوانست کفت که چون حرکات همه
بر یک نسق است ممکن باشد که مستند بطبیعت عدیم الشعور باشد پس اختلاف این حرکات
با اتساق و انتظام موافقت حکم و مصالح دلیل است بر انکه باهمال و اتفاق نیست بلکه بتقدیر
قادر خلاق است مترجم کوید که ظاهر کلام امام ع انستکه غیر کواکب هفتکانه سیاره
که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصی نداشته باشد چنانچه در اول
حکما چنین توهم کرده بودند و باین سبب انها را ثوابت نامیده بودند و بعد از ان بارصاد حرکت قلیله
یافته اند و در رصد اخر اکنون بنای احکام بر انستکه چنان یافته اند که فلک ثوابت در هفتاد
سال یک درجه قطع میکند و در بیست و پنج هزار سال و دویست سال یکدور تمام میکند و افتاب
در سالی تقریبا یکدور قطع میکند و ماه در ماهی و زحل در سی سال دوری تمام میکنند و مشتری
در دوازده سال و مریخ در دو سال الا یکماه و نیم و زهره و عطارد در قریب یک سال پس محتمل است
که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال بروج را بمحاذات کواکبی میدانستند که صور بروج از انها
منتزع شده و ظاهر انستکه احتراز از بودن قمر در عقرب که در تزویج و سفر در احادیث وارد شده
نیز مراد محاذات ستارهای عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در ان زمانها متداول نبوده
و ان در این زمان بعد از خروج از برج عقرب میشود و محتمل است که مراد ان باشد که نسبتهان
ستارها با یکدیکر مختلف نمیشود و این معنی نیز نزدیک بمعنی اول است و وجوه دیکر در کتاب
بحار الانوار مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب نیست و انچه فرموده اند که از اهمال دو حرکت
مختلف بعمل نمی اید ممکن است مراد ان باشد که طبیعت و دهری که ایشان میکویند که اشیا بانها

منسوبند

منسوبند و مؤثر در عالم میدانند شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی شعور بغیر یک فعل نمی اید چنانچه
از اتش سوختن و از اب سرد کردن یا مراد ان باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد
معلوم است که از طبیعت عدیم الشعور نمی اید چنانچه اتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن
ان ضرری بکسی نرساند و سوزاند و چیزی که نباید بسوزاند سوزاند طبیعت چنین نمی باشد
پس این دو حرکت که مختلف که اختلافش موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت یا زمان
که هیچ یک اراده یا شعور ندارند صدورش محال است بر کشتیم بترجمهٔ حدیث ای مفضل تفکر
کن در ستارها که بعضی از سال ظاهر میشوند و کاهی پنهان میباشند مانند ثریا و جوزا و دو
شعرا و سهیل زیرا که اکر همکی در یک وقت ظاهر می شدند نمیتوانستند دلالت بظهور هر یک بر ضوء
و احوال مختلفه نمیتوانست کرد چنانچه بطلوع بعضی استدلال میکنند بر نتج میوها و بعضی بر مر
بار کردن شتران و بعضی بر دخول بعضی از فصلها و چنانچه بعضی از کواکب را کاه ظاهر و کاه پنهان
قرار داده و بعضی دایم الظهور کردانیده که هرکز پنهان نمیکردند مانند بنات النعش صغری که هفت
ستاره اند وجدی و فرقدان از جملهٔ انها است برای انکه مصلحت در انست که بعضی چنین باشند
تا علامتی چند باشند برای دانستن قبله و جهات و طرق و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون
اینها در اکثر معموره ابدی الظهور اند و غالبا از دیده پنهان نمیشوند در استعلام سموت و جهات
و طرق بان هدایت می یابند و در این دوام مختلف در هر یک مصلحت عظیم هست که اکر یکی بعمل
نمی امد مصالح بسیار فوت میشد و در ستارکان منافع بی پایان هست زیرا که علامت اند بر بسیا
ری از اعمال که اوقات انها بکواکب معلوم میشود مانند زراعت کردن و درخت کشتن و سفر
دریا و صحرا و علامتند برای حوادث بسیار از وزیدن بادها و باریدن بارانها و ظهور سرما و
کرما بانها هدایت مییابند مسافران در شبها و بنور انها منتفع میشوند در قطع بیابانها
و دریاهای زخار و قطع نظر از همه این منافع در اصل حرکات اینها در میان اسمان کاه بسوی مشرق
و کاه بسوی مغرب برای متفکر این عبرتها است زیرا که اینها بسرعتی حرکت مینمایند که فوق ان
تصور نتوان کرد اکر نزدیک بان سرعت حرکت میکردند هر اینه دیدها را بنور نور خود میربودند
چنانچه برجستن برقهای متواتر که در جو حادث میشود خوف ذهاب ابصار است و همچنین
اکر جماعتی در میان قبری باشند که چراغهای بسیار افروخته باشند و بنهایت سرعت انچرا
غها را بر دور ایشان کردانند هر اینه دیدهای ایشان حیران میشد بمرتبه بر رو می افتند
پس نظر کن که چکونه مقدر ساخته حکیم علیم این کواکب با این سرعت حرکت کنند و دور باشند
که ضرر بدیدها نرسانند و مصلحتی که در حرکت سریعهٔ ایشان هستند بعمل اید و اندک نوری
در ایشان قرار داده که در وقتی که افتاب و ماه طالع نباشد و کسی را در شبها حرکتی ضرور شود
بنور اینها منتفع کردد و اکر از انوار اینها بنور ادمی در شب تار نمیتوانست از جای خود حرکت
کند پس تامل کن در لطف حکمت علیم قادر که تاریکی را برای مصلحت در قدری از زمان مقدر سا
خته برای انکه مردم بان محتاجند و مخلوط بقدری از نور کردانیده که کار بر ایشان دشوار نشود

تفکر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان و برجهای خود پیوسته بر دور عالم میگردد بحرکت مضبو
طی که اختلاف در ان نمی شود فصول چهارگانه بان منتظم میگردد و اصناف حیوانات و نباتات باین
تدبیر تربیت می یابند و بغایت کمال خود میرسند ایا چنین تدبیری که جمیع عالم باین وسعت
بان اصلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم میتواند بود مترجم گوید که انچه حضرت
بیان فرمودند از سرعت حرکات افلاک انچه حکما ضبط کرده اند فلک است که مذکور شد و از احا
دیث هفت فلک و عرش و کرسی و حجب و سرادقات بسیار ظاهر میشود که حکما اثبات نکرده اند
اما نفی هم نکرده اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکاتست که شبانه روزی یک دور قطع میکند
بفلک نهم منسوب میدانند و بعد محدب انرا از زمین بغیر از خدا نمی دانند و بعد مقعر انرا که
باعتقاد حکما مماس سطح محدب فلک ثوابت است از زمین موازی سی و سه هزار و پانصد
و بیست و چهار و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت ان در شبانه روزی دویست هزار
بار هزار فرسخ است هر نقطه از ان این مسافت را در روزی طی میکند از اینجا قیاس کن که سرعت
در چه مرتبه است ذلك تقدير العزيز الحكيم پس حضرت فرمود اگر کسی گوید که اگر باشد اتفا
ق چنین شده باشد میگوئیم که اگر این شخص دولابی را ببیند که میگردد و باغی را که مشتمل
باشد بر اشجار و نباتات اب دهد و الات و ادوات دولاب همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت
باغ ساخته شده باشد ایا احتمال میدهد که دولاب بی صانع و مدبری بهم رسیده باشد
و اگر او جرات بر چنین قولی کند مردم در حق او چه خواهند گفت هرگاه عقل در دولابی که از
تخته چند ساخته اند و باندک حیله برای مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نک
کند که بی صانعی و مقدر دانائی بعمل امده باشد چگونه تجویز این احتمال خواهد نمود در این
دولاب اعظم که مخلوق شده است بحکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از ادراک عشری
از اعشار ان از برای مصلحت جمیع زمین و انچه بر روی انست که گوید بی صنعت و تقدیر علیم
قدیر بوجود امده که در این افلاک عظیم رخنه و خللی پیدا شود که محتاج به مرمت و اصلاح
باشند چنانچه الاتی که مردم برای اعمال خود میسازند گاهی محتاج بمرمت میشوند کی چاره
این میتوانست کرد و کدام صانع از عهده این برمی امد تفکر کن ای مفضل در مقادیر لیل
و نهار که چگونه بر وفق مصلحت عباد مقهور گشته و در اکثر معموره نهایتش زیاده از پا
نزده ساعت نیست اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت ممتد میشد هر اینه
انچه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات هلاک میشوند اما حیوانات بجهة
انکه در این مدت طویل قرار نمیگرفتند و ساکن نمیشدند و چهارپایان در هر روز باین روز
درازی مشغول چرا میکردیدند و ادمیان در این مدت مشغول عمل و حرکت میشدند
و معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان میشد و اما نباتات از حرارت افتاب
در این زمان طویل خشک میشد و میسوخت و همچنین شب اگر صد ساعت یا د
ویست ساعت میشد حیوانات در این مدت مدید از حرکت باز میماندند و طلب

معاش

معاش نمیتوانستند کرد و از گرسنگی هلاک میشدند و حرارت طبیعت نباتات کم میشد و فاسد
و متعفن میشدند چنانچه بعضی از گیاهها که در مکانی بروید که افتاب بر او نتابد فاسد میگردد
مترجم گوید که انچه حضرت فرموده اند که طول روز زیاده از پانزده ساعت نمیشود و در عمده معمو
ره است و توضیحش انستکه زمین موافق مذهب حکما کرویست و شواهد حسیه بسیار دلا
لت بران دارد و اب باکثر سطح ان محیط است و عمارات بر کمتر یک ربع است از سطح ان و ان ربع را
مسکون خوانند و دایره عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث کنند انرا خط استوا خوا
نند و ابتداء معموره از انجا گیرند در طرف عرض و کمتر از یک ربع از زمین معموره است زیرا
که ربعی از زمین که از خط استوا بطرف شمال واقع است انرا ربع مسکون می نامند که محل سکنی
انسان و حیوانات است اما تمام ان معمور نیست بلکه بعضی از ان در جانب شمال از فرط
سرما ممکن نیست که حیوانی در ان تواند بود و مبداء عمارات از جانب مشرق موضعی است که انرا
کنگ دز میگویند و از جانب مغرب جزیرهائیست که اکنون خرابست و انرا جزایر خالدات نامند
و در انجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و معظم معموره را در عرض به هفت قسم کرده
اند هر قسمی در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چندانکه غایت درازی روز نیم ساعت تفا
وت کند و در خط استوا گیرند و بعضی از جائی که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع
ساعتی بود و مبداء اقلیم دویم باتفاق انجا بود که طول نهار سیزده ساعت و ربع باشد و مبداء
سیم انجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد و مبداء چهارم چهارده ساعت و ربع
و مبداء پنجم چهارده ساعت و سه ربع و مبداء ششم پانزده ساعت و ربع و مبداء هفتم پا
نزده ساعت و سه ربع و اخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق مشهور جائی بود که
درازی روز شانزده ساعت و ربع رسد و چون در اخر معموره عمارتی نیست و مردم شبیه از قبیل
حیواناتند حضرت امام ع نهار را طول را نسبت بعمده معموره حساب کرده اند و نهایتش را
پانزده ساعت فرموده اند و بدانکه بلادی که بر خط استوا واقع است شب و روز ایشان
همیشه برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب میباشد حتی جدی و فرقدین و در ان بلاد
هشت فصل باشد دو تابستان و دو زمستان و دو پاییز و دو بهار و مواضعی که بر خط
استواست مانند ان مغرب و اسافل بربر و بلاد حبشی و جنوب سراندیب هم کسیر
بغایت گرم است و اهل ان بقاع سیاهان و جعد مویانند و از اعتدال مزاج هوا و خلق نیک
دور افتاده اند و بلادی که عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر میشود قطب شمالی که
جدی نزدیک بانست بلندتر میشود و قطب جنوبی از افق پست تر میشود و انچه عرضشان
کمتر از میل کلیست مانند مکه معظمه سالی دو مرتبه افتاب در وقت زوال بسمت راس
ایشان میرسد که در انوقت هیچ چیز سایه ندارد و انچه مساوی میل کلیست سالی یک
مرتبه چنین میشود و انچه زیاده از میل کلیست مثل این بلاد و اکثر معموره افتاب بسمت
راس نزدیک میشود در تابستان و دور میشود در زمستان و اما بسمت راس نمیرسد

وچنانکه دوری از خط استوا بیشتر میشود تفاوت میان شب و روز بیشتر میشود تا بجائی رسد که روز بیکساعت رسد یا کمتر و هم چنین شب چنانچه نقل کرده اند که تیمور در دشت بجائی رسید که نماز شام کردند صبح طالع شد و فرصت نماز خفتن نیافتند و باز بجائی میرسد که بیست و چهار ساعت روز باشد و آن روز را شب نباشد و هم چنین شب بیست و چهار ساعت شود و آنشب را روز نباشد تا آنکه عرض بنود درجه برسد و آن عرض تسعین گویند و در انجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی بر سمت الراس شود و دور فلک در انجا رحوی باشد یعنی در انجا بر وش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شبانه روزی یکسال باشد و مشرق و مغرب معینی نباشد و اما در انجاها از کثرت سرما و جهات دیگر کسی تعیش نمیتواند کرد برگشتیم بر ترجمه حدیث و عبرت بگیر از سرما و گرما که بیاپی بر این عالم وارد میشود و بزیاده و نقصان و اعتدال در این جهان تصرف مینماید برای آنکه چهار فصل در هر سال بهم میرسد و مصالحی که مذکور شد و غیر آنها بعمل آید و ایضا این سرما و گرما دباغی میکنند بدنها را باصلاح میاورند آنها را و اگر هر دو در ابدان انسان و حیوان وارد نمیشدند هر اینه بدنها فاسد و ضایع میشدند فکر کن در این مصلحت که از سرما بتدریج داخل گرما میشود و بعکس زیرا که سرما اندک اندک کم میشود تا گرما بنهایت برسد و گرما کم کم میکاهد تا سرما بنهایت برسد و اگر بناگاه از سرما بگرما دفعه داخل میشدند هر اینه ضرر میرسانید ببدنها و احداث امراض مزمنه میکرد چنانچه کسی از حمام بسیار گرم بهوای سردی داخل شود با و ضرر عظیم میرساند و موجب بیماری او میشود غالبا پس حق تعالی این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده برای مصلحت بندگان حقیر و این یک دلیل است برای وجود حکیم قدیر اگر کسی گوید که این تانی و تدریج از جهة ابطاء حرکت خاصه شمس است در پست شدن و بلند شدن می پرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست اگر گوید علتش بزرگی دایره است که افتاب انرا بحرکت خاصه قطع میکند و باز از علت آن می پرسیم تا اینکه منتهی شود باینکه از حکمت صانع قادر علیم است که بقدرت کامله و حکمت شامله این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق گردانیده زیرا که ترجیح بلا مرجح محالست و تسلسل علل ممتنع و اشتمال صفت بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدانکه اگر گرما نمیبود میوهای سفت و تلخ پخته و شیرین نمیشدند از تر و خشک انها منتفع گردند و اگر سرما نمیبود زراعت در زیر زمین بسیار نمیماند که جوجه ببسیار کند و اینقدر حاصل بعمل اید که وفا بقوت انسان و حیوان کند و تخم زیاد اید که بار دیگر زراعت کنند پس نمی بینی که در هر یک از سرما و گرما چه نفعها هست با نفعی عظیم که دارند و بدنها را میپرورند و آدمی از آن متاثر میشود و آن نیز موجب صلاح دین و دنیای خلق است تنبیه میکنم ترا ای مفضل بر منافع که در باد است نمی بینی اگر چند گاه باد نوزد موجب حدوث امراض میشود و نفسها را میگیرد و بیمار انرا میکشد و میوها را فاسد میگرداند و بقول و سبزیها متعفن میشوند و احداث مواد طاعون و وبا در بدنها میکند و آفت در غلات بدید میاید پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است و تراحم

میدهم از حکمت اصل هوا بدرستیکه صدا اثری است از اصطکاک اجسام در هوا حادث میگردد و هوا انرا بقوت سامعه میرساند و مردم در تمام روز و بعضی از شب در حوایج و معاملات سخن میگویند اگر اثر این سخن میگویند در هوا میماند چنانکه اثر کتابت در کاغذ میماند هر اینه عالم پر میشد از صدا و کار بر مردم دشوار میشد و محتاج میشدند که هوا را تازه کنند و بدل کنند مانند کاغذی که نوشته باشد باید که کاغذ دیگر تحصیل کند و زیاده از آن احتیاج میشد زیرا که آنچه ترک میکنند و نمی نویسند بسیار زیاده است از آنچه می نویسند پس خلاق حکیم جل قدسه این هوا را کاغذ لطیف پنهانی گردانید که حامل سخن میشود بقدر حاجت و باز محو میشود از آن اثر سخن و صاف و خالص میماند برای سخن دیگر و کهنه و ضایع نمیشود و هم چنین نسیم که هوای مانند بس است برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن بدرستیکه حیوة بدنها باینستکه در جوف استنشاق سبب زندگی است و از خارج مباشرت بدن را باصلاح می آورد و صدا را از راههای دور حامل میشود و میرساند و بوهای خوش بشامه میرساند نمی بینی که از هر طرف که باد از آن طرف می آید بوی خوش و صدا از آن طرف بیشتر میرسد و حامل این سرما و گرما یک موجب صلاح عالم این هواست و بادها که میوزد که در هوا حاصل میشود و باد باعث ترویح بدنها است و ابرها را از موضعی بموضعی میبرد و بر یکدیگر میچسباند که هوا افق را فرا میگیرد و بعد از باران باد انرا از هم میپاشد و درختها را آبستن میگرداند و کشتیها را جاری میسازد و طعامها و میوه ها را لطیف میگرداند و آبها را و آتش را می افروزد و چیزهای تر را مانند جامه و غیر ان خشک میکند همه چیز به باد است و اگر باد نمیبود گیاهها پژمرده میشدند و حیوانات میمردند و چیزها گرم و فاسد میشدند فکر کن ای مفضل در عناصر چهارگانه که هر یک را حق تعالی بقدر احتیاج مردم آفریده از انجمله زمین است که آنرا وسیع گردانیده تا وفا کند بمساکن و مراعی و مزارع بنی آدم و مناسب احتشاب و احطاب ایشان بعمل آید از آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جیده المنفعه و گاه باشد که جاهلی گوید که چه منفعت متصور است در بیابانهای خالی و صحراهای وسیع و حال آنکه اینها ماوای وحشیان و مسکن و ماوای ایشان است گو که محل تنزه و تمتع انسانست و موجب مزید وسعت ایشانست که اگر خواهند قری و اوطان خود را بدل توانند کرد و بسا بیابانهای جول که در وقتی محل قصور و بساتین گردیده و وطن ساخته اند و اگر این وسعت زمین نبود مردم از بابت جمعی بودند که در حصاری تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت و قدرت بر تغییر اماکن نداشته باشند و باز قادر حکیم چون این زمین را محل تعیش انسان و حیوان قرار داده ساکن گردانیده تا ممکن باشد بر مردم بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن بجهت استراحت و خوابیدن بر فاهیت و اعمال را نیکو و محکم بعمل آوردن و اگر زمین پیوسته در زیر ایشان متحرک و لرزان میبود و نمیتوانستند ابنیه و صناعات و تجارات و اشباه اینها نیک بعمل آورند بلکه عیش بر ایشان گوارا نبود اگر زمین در زیر ایشان پیوسته حرکت میکرد برای این حال عبرت بگیر بآنچه بمردم میرسد در هنگام زلزله با آنکه باندک وقتی میماند تا آنکه ترک منازل خود میکنند و میگریزند اگر کسی گوید پس چرا گاهی زلزله میشود جواب میگوئیم که زلزله و امثا

ان موعظه وتخویف است که خلق مردم را باینها میترساند تا منزجر کردند بعضی از معاصی وهم چنین انچه
نازل میکردد بایشان از بلاها در بدنهای ایشان واموال ایشان برای صلاح واستقامت ایشانست
در دنیا واکر صلاح یابند بعوض انچه از ایشان فوت شده است در اخرت چیزی چند بایشان میدهد
که هیچ چیز از امور دنیا معادل ان نمیتواند بود واکر مصلحت ان وسایر خلق در ان باشد که ان عوض را
در دنیا باو بدهد میدهد واز جمله حکمتها انستکه زمین را بطبع سرد وخشک افریده وسنک
نیز سرد وخشک است وفرق میان اینها انستکه سنک خشک تراست اکر سایر اجزای زمین در این
مرتبه از یبس میبود همه سنک سفت میبودند وکیاهی که حیوة حیوانات همه باهست نمیروید
وتخم وبنای هیچ یک از اعمال ضروریه متمشی نمیشد پس یبس او را از سنک کمتر کردانیده
ونرم وملایم ساخته که اعمال ضروریه از ان باسانی صورت یابد واز جمله تدبیر خطیر ملک
قدیر انستکه در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است وچون زمین از کرویة حقیقه بیرون
رفته است طرف شمال همه جا بلند تراست از طرف جنوب وباین سبب اکثر انهار امانند
جلهٔ فرات از جهة شمال بجانب جنوب جاری شده اند وجوب ابها که در جوف زمین است تابع
روی زمین است در ارتفاع وانخفاض لهذا چشمها وقنوات که جاری میکنند همه از شمال بجنوب
می اید تا بروی زمین می افتد همه انها چنین بر روی زمین جاری میشود ودر عمارات زمین
بکار میرود وانچه زیادتی اید بدریا میریزد پس چنانچه یک جانب بام را بلند وجانب دیکر را
پست میسازند که اب منحدر شود بر روی ان نه ایستد هم چنین حق تعم جهت شمال را بلند
تر از جهت جنوب کردانیده برای همین علت واکر چنین نبود اب بر روی زمین می ایستاد ومردم
را مانع میشد از اعمال ایشان وراهها را مسدود میکردانید واکر این وفور اب در مجاری
زمین وانهار نبود کار تنک میشد بر مردم زیرا که محتاجند باب در اشامیدن خود وچهار
پایان وحیوانات واب دادن زراعات ودرختان واصناف غلات ایشان واشامیدن وحشیان
ومرغان ودرندکان وتعیش ماهیها وحیوانات اب ودر ان منفعتهای دیکر است که میدانی
وعظم منفعتش بانمیدانی زیرا که بغیر ان نفع که همه کس میدانند که حیوة هرچه بر روی زمین است
از حیوانات ونباتات بایست منافع دیکر دارد مثل انکه ممزوج میسازند با شربه ونرم وکوارا
میکردد برای اشامیدن وبان بدنها وجامهارا از چرک پاک میکنند وبان خاک را کل میساز
ند برای عمارات وضرر اتش افروخته را بان دفع میکنند وجامهارا بان دائم است که مردم را از
کلال وماندکی بانجات ودد ومنافع دیکر در اب هست که در هنکام احتیاج معلوم میکردد اکر شک
داری در منفعت این ابهای بسیار که در دریاها بر روی یکدیکر نشسته وکمان کنی که چندان
منفعتی ندارد پس بدانکه مقر ومساوی ومحل تعیش اصناف ماهیان وحیوانات دریا است
ومعدن مروارید ومرجان ویاقوت وغیر انست وبسیاری از ادویه وجواهر از دریا بیرون می اورند
ودر سواحل عنبر وعود بجود انواع کیاههای خوشبو وعقاقیر وادویه بعمل می اید وایضا دریا
محلیست برای تجارت که از بلاد بعیده می اورند مثل انچه از چین بعراق واز بصره بکوفه واز بلاد

هند

هند ببلاد دیکر میبرند واکر این تجارت محلی بغیر از چهار پایان نبود هر اینه بسیاری از حبوب وامتعه
وعقاقیر وادویه وغیر انها در بلاد خود می ماند وفاسد میشد وکسی از انها منتفع نمیشد زیرا که
جرت حملش زیاده از ثمنش میشد وهیچ کس متعرض حملش نمیشد ودر این دو مفسده بود یکی
نایاب بودن بسیاری از چیزها در اکثر بلاد باشد تا حاجت مردم با نها ودیکری منقطع شدن
معیشت تجاری که این امتعه را نقل میکنند وباریاح انها ودیکری منقطع شدن تعیش میمانند
واما وسعت هوا پس حکمتش انستکه اکر این کشادکی نمیداشت هر اینه نفس مردم میکرفت از کثرت
ادخنه وابخره که در هوا جمع میشد هر اینه کنجایش ان نداشت که ابر ومیغ وسایر کاینات جو باهم برسند
وقبل از این اشاره بمنافع انها شد واتش نیز چنین است اکر در هوا پهن میبود مانند نسیم
واب هر اینه عالم را میسوخت وچون پیوسته مردم را بان احتیاج هست واکثر مصالح ایشان مو
قوفاست بوان پس کو یا مخزونا کردانیده ان را در سنک واهن وچوب باعتبار انکه استعداد وجود
ان را در انها قرار داده که هر وقت که خواهند تحصیل کنند وبفتیله وروغن وهیزم ان را نکاه دارند
مادام که محتاج ببقای ان باشند پس اکر همیشه میبایست اتش را بفتیله وروغن یا بهیزم و
پوشان نکاه دارند کار بر مردم دشوار میشد واکر مانند اب وهوا منتشر میبود عالم را میسوخت
پس بنحوی تقدیر ان فرموده که بمنافع ان منتفع کردند واز مفاسد ان محترز باشند با تحصیل
اتش را مخصوص انسان کردانیده برای شدت احتیاجی که بان دارد در معاش خود واما بهایم و
سایر حیوانات پس ایشان را تمتعی از اتش نیست ودر مصالح خود بکار نمی فرمایند وچون حق تعم
چنین مقرر کرده است لهذا برای ادمی کفها وانکشتان برای تحصیل اتش واستعمال ان عطا کرده
وبسایر حیوانات اینها را نداده ولیکن ایشان را اعانت کرده است بصبر ومشقتها وسرماها
تا بایشان نرسد از نیافتن اتش انچه بادمیان میرسد وترا خبر دهم از منافع اتش بامر صغیری
که منفعتش عظیم است وان چراغیست که مردم می افروزند وشبها در حوایج خود بکار می برند اکر این
نبود مردم در شبها از بابت مردکان قبرها بودند ودر شب تار نمیتوانستند کتابت وخیاط
ونساجی کردن وچکونه میشد حال کسی که او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات ومحتاج
شود بضماوی یا سفوفی یا دوائی دیکر که بان استشفا نماید ومنافع اتش وپختن اشیا
زیاده از انست که احصا توان نمود واز ان ظاهر تراست که محتاج بیان باشد بلکه از اتش ده
شی تراست تفکر کن ای مفضل در منفعت ابر وصافی هوا که کاه چنین وکاه چنانست وهر دو
ضرور داست برای مصلحت انسان واکر یکی از انها دایم میبود امور معاش ایشان مختلف
میشد زیرا که اکر همیشه باران میبارید بقول وسبزیها متعفن میشدند وبدن حیوانات
سست میشد وهوا سرد میکذشت وانواع بیماریها در میان مردم حادث میشد وراه عبور
مردم مسدود میکردید واکر هوا پیوسته صافی میشد میبود وباران نمی بارید زمین خشک
میشد وکیاهها میسوخت واب چشمها ورودها بر طرف میشد وضرر بسیار از این جهات
بر مردم میرسید وبیبس بر هوا غالب میشد وانواع امراض از یبوست در مردم بهم میرسید

وچون کاه چنان وکاه چنین است هوا معتدل میکردد و هریک دفع مضرت یکدیکر میکنند وصراشیا بصلاح
واستقامت میباشند اکر کسی کوید که چرا چنان نکردند که در هیچ یک مضرتی نباشد که باید بدیکری
صلاح اید جواب کوئیم که صلاح ادمی درانوقت که در دنیا بعضی از مشقتها والمها باو برسد تا ترک معاصی
کند چنانچه هرکاه بدن ادمی را بیماری عارض شود محتاج میکردد بدواهای تلخ ناکوار تا طبعش را با صلاح
اورد وفسادی در مزاجش بهم رسیده است زایل کرداند همچنین هرکاه روح او را اشر وطغیان عارض شد
محتاج میشود بامری چند که کزنده والم رساننده باشد تا او بدرد خود مشغول کردد واز فتنه وفساد
باز کرده ایستد ورو اورد بامری چند که موجب صلاح دنیا وعقبای او است الوی مفضل اکر پاد
شاهی از پادشاهان قسمت نماید بر اهل مملکت خود چندین هزار از همیان درهم و دینار هر اینه
در نظر مردم عظیم می نماید واوازه کرم او باطراف جهان میرسد وان بخششی در جنب یک باران
سیراب کننده چه نماید زیرا که بان شهرها معمور میکردد و بمقوی ازان در غلات بهم میرسد در اقا
لیم زمین اصناف قناطیر ذهب وفضه است ایا نمی بینی که یک باران چکونه قدرش بزرکست
وان نعمت بر مردم عظیم است وایشان غافلند ازان وباین نعمتهای عظیم اکر کسی را اندک حاجتی
در درکاه خدا باشد یا مقصودی در دنیا باشد ودیر بعمل اید بخشم میاید واز خدا امونی میکند
وغمیدانند که خیراو دران نیست وبحصول این لذت حقیر منفعتهای خطیر از او فوت میشود ودراین
نفع عاجل خسران اجل او میکردد تامل کن در کیفیت نزول باران بر زمین وتدبیر حکیم علیم دراین
بدرستیکه مقدر فرموده که از بلندی بریزد تا جمیع پست وبلند زمینها فرو کیرد وهمه را سیراب
کرداند زیرا که از جهت علو نمی بارید واز ناحیه دیکر می امد هر اینه کوهها وتلها ومواضع رفیعه را
احاطه نمیکرد وزراعتهای زمین کم میشد نمیبینی زراعتی که از اب رودها باران بعمل می اید وچون
باران هر کوه ودشت وهامون فرامیکیرد زراعت دیم در دشتها ودامنهای کوه وسر تلها بعمل
می اید ونمو عظیم میکنند واز مردم ضعیف بسیاری از بلا و مشقت جاری کردن اب از موضع
بموضع دیکر بر داشته شده ونزاعی که در میان مردم در اجرای قنوات پیدا شده در میان ا
یشان نیست وتعدی که ارباب قوت وعزت میکنند که ابها را متصرف میشوند وضعفا را
محروم میکردانند دران بلاد نمی باشد وچون مقرر فرموده که باران از بالا بزیر اید مقرر سا
خته که قطره قطره بیاید تا بقعر زمین فرو رود وباطن ارض را سیراب کرداند واکر بیکدفعه
میریخت بر روی زمین جاری میشد وباعماق ارض فرو نمیرفت وایضا زراعتها ودرختانرا
میکشت وضایع میکرد واکنون که بتدریج وتانی قطره قطره می اید زمین را سیراب میکر
داند وزراعات را میرویاند وزمین را ابادان میکرداند وبر زراعات ایستاده ضرر نمی رساند
ودراین منفعت مطر مصالح دیکر بسیار است زیرا که بدنها را نرم وملایم میکنند وهوا را
از کدورت جلا می بخشد ووبا وطاعون وامراضی که از فساد هوا بهم میرسد زایل میکردا
ند وافتی که در برک درختان وزراعتها بهم میرسد که از ایرقان مینامند میشوید ومیبرد
وامثال این منافع بسیار است که ذکرش موجب تطویل کلام است اکر کسی کوید که در بعضی

ازسنوات

ازسنوات از کثرت نزول امطار وتموج افتها در زراعات بهم میرسد وبرودتی یا فسادی وعفونتی در هوا
احداث مینماید که موجب احداث امراض در بدنها وافتها در زراعتها میکردد سبب این چیست جواب کوئیم که
چنین است اما کاه هست که حق تعالی صلاح ادیان ایشانرا اهم میشمارد واز وفور اموال واستقا
مت ابدان ایشان مردم را باین بلا ابتلا میکرداند تا موجب انزجار ایشان کردد از معاصی چنانچه
در کلام مجید میفرماید که ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
نظر کن ای مفضل بسوی این کوهها که از خاک وسنک بر روی هم نشسته وبلند شده وجاهلان
کمان میکنند زیادتیست در خلقت واحتیاجی باینها نیست واین خطا است بلکه منافع در انها
بسیار است از جمله انکه برفها بر قلهٔ کوههائی نشیند وبعضی میماند برای مردم ودر عرض
سال بقدر حاجت برمیکیرند وازان منقطع میشوند واکثرش اب میشود وازان چشمها و
نهرهای عظیم جاری میشود وایضا دراین کوهها اصناف نباتات وعقاقیر وادویه بعمل میاید
که در زمین انها بهم نمیرسد وایضا در انها غارها ودرها برای تعیش درندکان ووحشیان
میباشد وبر سر انها قلاع متسعه وبروج مشیده برای تحصن از اعادی میسازند ودیکر انکه
سنکها از انها می برند ومیتراشند برای عمارت واسیاها وایضا معادن انواع جواهر وفلز
است میباشد ودر جبال وتلال منفعتی چند هست که بغیر قادر ذوالجلال که خالق انها است کسی
نمیداند تفکر کن ای مفضل دراین معادن وانچه می اید از انها از جواهر مختلفه مانند کچ واهک
وزرنیخ ومرداسنک وسنک سرمه وزیبق ومس وسرب وقلع واهن وفولاد ونقره وطلا ویاقوت
وزبرجد وزمرد وانواع سنکها وانواع انچه از انها جاری میشود از قیر وموميائی وکوکرد و
نفط وغیر اینها از انها که مردم بکار میفرمایند در حوایج خود ایا مخفی میتواند بود بر صاحب عقلی
که اینها همه ذخیرها ایند که حق تعالی برای ادمی مهیا کردانیده ودر زمین جا داده که در وقت احتیا
ج بیرون اورد وبکار فرماید وباز چنان نکرده که انچه ما یحتاج ایشانست از اینها بعمل نماید
وعلم کیمیا از مردم محجوب کردانیده زیرا که طلا ونقره از معادن بسیار وبسهولت بعمل میاید
یا بعلم کیمیا هر کسی باسانی تحصیل اینها میتوانست کرد هراینه اینها در عالم بسیار میشد
ند وقدرشان نزد مردم کم میشد وقیمتی نمیداشت وخرید وفروش ومعاملات باینها نمیشد
وخراج پادشاهان بعمل نمی امد وکسی ذخیره برای اولاد خود نمیتوانست کرد وایشانرا الهام
کرده است ساختن شیشه از مس وابکینه از سنک ریک وبیرون اوردن نقره از سرب وطلا
از نقره واشباه این صنعتها که مضرتی برای مردم در دانستن اینها نیست پس نظر کن که حق
تعالی چکونه داده است بادمیان مراد ایشانرا در امری که ضرری دران نیست ومنع کرده است
از ایشان امری چند را که مضر است برای ایشان وکسی که معادن را بسیار فرو برد منتهی میشود
برود عظیمی که پیوسته جاریست وعبور انرا نمیتوان دانست وچاره در عبور از ان نهر نمیتوان
کرد ودر جانب دیکر نهر کوههای نقره است تفکر کن دراین تدبیر حکیم قدیر که خواسته است
که بنماید بیندکان کمال قدرت ووسعت خزاین خود را تا بدانند که اکر میخواست کوههای

نقره برای ایشان می‌افزید ولیکن چون صلاح ایشان در این نبود و این جواهر بیقدر میشد و انتفاع ایشان
از آن برطرف میشد لهذا بایشان نداد و فروش را از ایشان منع کرد و عبرت کبری برای این امر اینکه گاه هست
که در میان مردم ظرفی یا جامهٔ یا متاعی بهم میرسد که غرابتی دارد یا عزیز و کم یاب است قیمتش بسیار میبا
شد و مردم طالب این میباشند بثمنهای بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت میشود
و مطلب کارش کم میشود و نفاست اشیا از نایابی آنها میشود میباشد مترجم گوید که مؤید آنچه
امام ع در اینمقام فرموده و عقول از آن استبعاد مینماید نقلی در خاطر بود ثبت نمود در زمان خاقان
خلد آشیان اسکندر فرادیس الجنان یکی از وزرای ذیشان که تفحص معادن میکرد شخصی مهرهٔ صناع را
که بدیانت موصوف بود و بوقوف مشهور فرستاد بکوهی که در حوالی دار العبادهٔ یزد واقع است و
مشهور است که یکی از حاکمان یزد در آنجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر کرده و در میان عوام شهرت
دارد که در آنجا کیمیا بعمل می‌آورده و امر کرد او را که حقیقتی از آن معلوم کند آن مرد بفقیر نقل کرد که دو شخص
با خود برداشتم و بر سر آن نقب رفتم در چاه عمیقی داخل شدم و یک رفیق را با خود بردم و دیگری را در
بیرون بازداشتم که تا شام انتظار ما را ببرد و چون بقعر چاه رسیدم و نقبهای مختلف بجهات
مختلفه ظاهر شد و بیکی از آن راهها که رفتیم در منتهای آن چاه عمیق دیگری بود در آنجا فرو رفتیم
و باز نقبهای وسیع بسیار رسیدیم و بعد از طی نقبهای بسیار بدرهٔ وسیعی رسیدیم که آب
بسیار از سقف آن میریخت و در یکطرف دریاچهٔ عظیمی بود که در آنجا آب جمع میشد و در طرف
دیگر گودال بسیار عمیق بود و این آب بآنجا میریخت و از صدای آب معلوم بود که عمق بسیار دارد
اما تهش را نتوانستیم دید و در کنار آب راه باریکی بود بمشقت بسیار از آنجا عبور کردیم و
به نقب دیگر رسیدیم و همچنین میرفتیم تا بجائی رسیدیم که استخوانهای چند و جامهای
پوسیده در کناری بود که معلوم بود که جمعی آمده بودند و در آنجا مرده بودند و در آنجا هر چند
سعی کردیم چراغ نتوانستیم افروخت و باز جرات کردیم و دست میمالیدیم و میرفتیم تا
بچهار صفه رسیدیم وسیع و در آنجا روشنائی قلیلی از سقف ظاهر میشد و سوراخ
معینی نبود و هر چند دست مالیدیم رخنهٔ و نقبی ظاهر نشد و در یکطرف سنگ عظیمی
از سقف جدا شده بود و بر دور آن که دست مالیدیم چنان ظاهر شد که چاهی بود و این
سنگ بر روی آن گرفته ناامید شدیم و بآلت ساعت که همراه داشتیم دست مالیدیم
معلوم شد که اول زوالست و پیش از طلوع آفتاب داخل نقب شده بودیم و در آنجا نماز ظهر
و عصر را ادا کردیم و بر قادر بی‌نیاز توکل کرده ارادهٔ معاودت نمودیم و از راهی که رفته بودیم
بگمان و تخمین برگشتیم تا آنکه بهدایت قادر ذوالمنن در هنگام نماز خفتن بر سر نقب رسید
یم و آن رفیق در آنوقت از ما ناامید شده بود و ارادهٔ معاودت داشت و گفت در عرض
یکی از نقبها که میرفتیم دست بر دیوارش میمالیدیم نرم مینمود بناخن قدری کندیم و در
جیب و دامان کردیم چون در بیرون ملاحظه کردیم لاجورد بسیار نفیسی بود و در وقتی که بآن
چهار صفهٔ وسیع رسیدیم فریاد بسیار کردیم آن مرد که در بیرون گذاشته بودیم

گفت

گفت چون شما رفتید من باطراف کوه رفتم در اول زوال صدای ضعیفی از زیر زمین می‌شنیدم و چون
بقریهٔ نفت برگشتیم مرد بسیار معمر صالحی از اهل آن قریه بما رسید و چون بر حال ما اطلاع یافت گفت
من نیز در عنفوان شباب باین خیال المحال با چند نفر متوجهٔ آن نقب شدیم و آنچه دیده بود نقل کرد
و همه مطابق بود و گفت چون بآن چهار صفهٔ وسیع رسیدیم و در قعر چاه راهی بقدر آنکه دو آدم
باهم توانند رفت پیدا شد و در آن راه قریب بربع فرسخ رفتیم تا بچهار صفهٔ وسیع دیگر رسیدیم
و در آنجا روشنائی از یک جانب مینمود و زیاده از آنکه در غار اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا
و نقرهٔ بسیار از دیوار مینمود و چون به نزدیک رفتیم آب عمیقی ظاهر شد یکی از رفقا اراده کرد
که بشنا عبور کند غرق شد و ما ترسیدیم و معاودت کردیم و معلوم شد که این معدن عظیمی
بوده و هر کسی که پیدا میشده کار میکرده‌اند و چون باخر میرسیده براه دیگر میرفته‌اند تا بآن
آب منتهی شده دست باز داشته‌اند و مؤید این آنکه میگفت اکثر جاها اثر کوره و سندان
و اسباب اعمال ظاهر بود چون این نقل غرابتی و با مضمون حدیث قرابتی داشت بر سبیل اجمال
مذکور شد والعهدة علی الراوی برگشتیم بترجمهٔ شریف تفکر نما ای مفضل در نباتات و انواع
منافعی که واهب حیوة و خالق ارضین و سموات در آنها مقرر ساخته پس میوه‌ها را برای غذا
آفریده و کاهها را برای علف حیوانات و هیزم را برای افروختن آتش و چوب را برای اصناف
نجاریها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق و صمغ آنها را برای انواع منفعتها اگر چه میوه‌ها
که میخوریم برای ما بی درخت بهم میرسید و بر شاخ درختان نمیبود هر آینه خلل بسیار در امور
معاش بهم میرسید هر چند از فواکه منتفع میشدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و علف و کاه
و غیر ذلک از ما فوت میشد و اینها منفعتهای عظیم است قطع نظر از التذاذی که آدمی را از
دیدن گیاههای سبز و درختان خرم و گلهای الوان و شکوفهای گوناگون حاصل میشد که هیچ
لذتی لذتی را بآن برابر نمیتوان کرد و فکر کن ای مفضل در این ریعی بدل که خدا در زراعت مقرر
فرموده که از یک دانه صد دانه و بیشتر و کمتر بهم میرسد و ممکن بود که هر دانهٔ که بکارند
یکدانهٔ از آن بوجود آید و اگر چنین بود فایده بر آن مترتب نمیشد زیرا که باید تخم سال دیگر
بعمل آید و قوت زراعت کنند کافی تا سال آینده حاصل شود نمی‌بینی که اگر پادشاهی خوا
هد شهری از شهرها را آبادان کند راهش آنستکه تخم بایشان مساعده بدهد که ایشان
در زمین برپا شوند که از وقتی ایشان را تا وقت حصول حاصل بایشان بدهد پس نظر کن
که آنچه عقلا بفکر خود یافته‌اند پیش از تفکر و ادراک ایشان در صنعت مدبر حکیم بعمل
آمده پس زراعت آن مقدار ریع کرامت کرده که وفا بتخم ایشان و قوت زارعان بکند و هم
چنین درخت خرما و سایر میوه‌ها از دور خود جوجها بر می‌آورد و بسیار میشود که آنچه
مردم قطع کنند برای آنکه در جای دیگر غرس نمایند یا برای حوایج دیگر بکار برند اصل درخت
باقی باشد و اگر آفتی باصل درخت برسد بدلی داشته باشد و صنفش برطرف نشود
تأمل کن در دو بیدن بعضی از دانها مانند عدس و ماش و باقلاه و اشباه آنها که در ظرفی

چند مانند کیسها و خریطها میرویند تا ان خریطها محافظت نمایند انها را از افتها تا هنگامی که مستحکم شود چنانچه حق تعالی درمیان مشیمه برای همین جا داده که از افتها که در رحم است محفوظ ماند واما کندم واشباه انرا حق در میان پوست صلبی افریده و بر سر دانه در میان خوشه نیزه افریده که مرغان نتوانند انها را در خوشه دیدو وضرر بزارعان رسانند اکر کسی کوید که مرغان دانها را کاهی میربایند جواب کوییم که حکیم علیم چنین مقدر ساخته زیرا که مرغ نیز خلقیست از مخلوقات الهی و روزی میخواهد و خدا برای او از انچه از زمین میروید بهره مقرر ساخته ولیکن این حجابها و نیزهها را برای دانه مقرر ساخته که مرغان ضرر بسیار نرسانند وفساد فاحش از ایشان بوجود نیاید زیرا که اکر مرغان دانها را بی مانع و مزاحم می یافتند همه را ضایع میکردند و خود را از بسیار خوردن میمردند و مزارعان بدست تهی برمیکشتند پس حق تعالی این وقایها را مقرر فرموده که دانها را قدری محافظت نمایند واندکی از انرا بعد از بعمل امدن مرغان بخورند واکثرش برای ادمیان میماند زیرا که ایشان احق اند بان وتعب کشیده اند وزحمتها برده اند تا دانه را بعمل اورده اند وایضا احتیاج ایشان زیاده از احتیاج مرغانست تامل کن حکمت حق تعالی را در افریدن درختها واصناف کیاهها زیرا که چون انها محتاجند بسوی بغذا مانند احتیاج حیوانات وانها را دهان مانند دهان حیوانات نیست وحرکت نمیتوانند کرد مثل جانوران برای تحصیل غذا لهذا ریشه انها را در زمین مرکوز کردانیده که از زمین غذای خود را بیرون اورند وبشاخها وبرکها ومیوها رسانند پس زمین مانند مادر تربیت کننده است وریشها را مانند دهان اطفالی که پستان در دهان میکیرند وشیر میمکند نمی بینی که ستون خیمها را چه کونه وطنابها از هر جانب میکشند تا راست بایستند ونیفتند وبجانبی میل نکنند همچنین درختان وسایر نباتات ریشها در زمین دارند که از هر جانب در زیر زمین کشیده شده که نکاه دارد انها را از افتادن ومیل کردن اکر این نمیبود چکونه درختهای عظیم طویل مانند نخل وصنوبر وچنار بر پای میایستد واز بادهای تند نمی افتد پس نظر کن بسوی حکمت علیم که چکونه پیش از انکه بشر در صناعات خود تدبیر کننده بر طبق ان تقدیر فرموده بلکه صنعت خیمه واشباه انرا از روی خلق درخت وامثال ان برداشته اند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم است تامل کن ای مفضل افریدن برک را که در هر برکی مانند رکهای بدن از هر جانب کشیده بعضی غلیظ وبزرک که در طول و عرض ممتد کردیده اند وبعضی باریک اند که درمیان رکهای کنده بافته شده وبیکدیکر متصل کردیده اکر بدست میساختند مانند صنعت ادمیان در عرض یکسال از ساختن یک برک فارغ نمیتوانستند شد وهر اینه محتاج بودند بالات بسیار وحرکات بیشمار وکفتکو و شورها در اندک وقتی در فصل ربیع نساج قدرت بصیر سمیع از کلهای بدیع وبرکهای منیع وکیاه ودرختان وسبزه وریحان وشکوفه وشقایق نعمان انقدر هویدا کردانیده که از فروش صحرا وکوه ودشت بستوه امده بدون حرکت وسخن بلکه بمحض قدرت کامله حکیم ذو المنن وامر مطاع خالق زمین وزمن پس بدان علت ان رکهای ریزه را که درمیان جمیع برک پهن شده است برای انکه اب وغذا بتوسط ان رکها در جمیع جاری کرد

و در رکهای

و در رکهای قوی حکمت دیکر هست که بصلابت ومتانت خود برک را نکاه دارد که پاره وپژمرده نشود پس ان رکها شبیه است به برکهائی که بصنعت میسازند از جامهای ودرمیانش چوبها در طول وعرض تعبیه میکنند که انرا نکاه دارد واز هم نپاشد پس صنعت حکایت از خلق میکند اما کجا بان میتواند رسید تفکر نما در حصر ودانه میوها ویک حکمت در انها انستکه قایم مقام درخت است که اکر افتی بان برسد بکارند تا درخت دیکر بروید چنانچه چیزهای نفیس در دو جانب ضبط میکنند که اکر بیکی افتی برسد دیکری باقی باشد وحکمت دیکر انکه باعتبار صلابتی که دارد میوه بان لطافت ونرمی نکاه میدارد واکر ان نمیبود میوه لطیف از هم میپاشید وفاسد میشد وبعضی دانها را میخورند واز بعضی روغن بیرون می اورند ودر مصالح بسیار بکار میبرند وچون فایده دانهای میوه را دانستی اکنون تفکر کن در انچه در بالای دانهای رطب وانکور بعمل میاید از میوه در نهایت لذات وحلاوت اکر مانند میوه سرو وچنار میبود ان لذتها که بنی ادم از این میوها مییابند فوت میشد پس حکیم علیم این مطاعم لذیذه را در میوها برای تمتع انسان والتذاذ از او مقرر ساخته تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر بدرستیکه سالی یک مرتبه میروید وحرارت غریزی در چوبش محتبس وپنهان میکردد ومتولد میکردد در این مواد ومیوهایش در فصل ربیع زنده میشود وبحرکت می اید وانواع فواکه را برای تو حاضر میسازد وهر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافتها طبق حلوای لطیف وطعام ظریفی بنزد تو اورند پس چون نیک تامل کنی درختان بار دار را انواع لطافت ثمار بکف کرفته اند ونزد تو دراز کرده اند ودر صحن باغ شاخهای کل طبقهای ریاحین ونسرین ویاسمین بدست برداشته بنزد تو داشته اند که هر یک را که خواهی برکیری اکر عقل داری چرا میزبان خود را نمی شناسی واکر هشیاری چرا اصناف این الطاف نمی فهمی وشکر این نعمت را نمیکذاری این همه اطعمه وثمار ورياحين وازهار وفواکه والوان اطعمه فراوان در باغ وبستان وکوه وهامون برای تو مهیا شد وتو منکر احسان وعاصیان فرمان اوئی وبجای شکر کفران وبازای نعمت عصیان بجای اوری عبرت بکیر بخلق انار وانچه در ان هویدا کرده از اثار قدرت کریم غفار بدرستیکه در میان ان مانند ان تلها که از پیه نصب کرده وجمیع اطراف ان تلها انار را منصوب کردانیده وبیکدیکر چسبانیده چنان میکنی که بدست چیده اند ودانها را چندین قسمت کرده هر قسمی را محجوب بلفافه کردانیده وان لفافه را بلطافتی بافته اند که عقل در ان حیرانست وجمیع اقسام را در میان پوست محکمی جا داده پس تدبیر شریف در این خلق لطیف انستکه اکر درمیان انار تمام دانه بود وراه غذا بسوی دانها که از ان راه غذا بهر دانه برسد وان لفافها را برای حفظ دانهای لطیف که ضایع نشوند بر روی انها کشیده وان پوست محکم را بر روی همه کشیده که ان حیات بان لطافت وطراوت از افات سرما وکرما وغیر انها محفوظ بماند انچه کفتیم اندکیست از بسیار در خلق انار وزیاده از این بسیار است برای کسی که اطناب در کلام نماید وانچه کفتیم کافیست برای دلالت واعتبار تفکر نما ای مفضل در درخت کدو وخربزه وهندوانه وخیار وامثال اینها چون خالق حکیم مقدر فرموده که میوههای بزرک از انها بوجود اید چنان کرده که بر روی

زمین پهن شوند واگر مانند زراعات و درختان دیگر راست می ایستادند کجا تاب برداشتن این میوهای
گران می آوردند و پیش از رسیدن میوه بهمه درهم میشکستند پس نظر کن ای مفضل که چگونه قدرت
ساخته که بر روی زمین حامل میوه‌های آن گرده و می بینی یک بنه از کدو و خربزه بر روی زمین خوا
بیده و میوه‌هایش بر دور وی گذاشته مانند گربه خوابیده باشد و فرزندانش بر دور وی گرد آمده
باشند و پستانهای او را در دهان گرفته باشند و شیر مکند و ایضا نظر کن که این میوه‌ها در
چه وقت میرسند که عین شدت گرما و حرارت هواست و نفوس را نهایت اشتیاق بامثال
آنها است و اگر اینها در زمستان میرسیدند هر اینه مردم از روی کراهت تناول مینمودند
با آنکه ضرر ببدنهای ایشان میرساند نمی بینی که نوعی از خیار در زمستان بهم میرسد و مردم
امتناع مینمایند از خوردن آن مگر کسی که بسیار حریص باشد و پروا نکند از ضرر آن چیزی
که باو ضرر میرساند و رعایت عواقب امور نکند فکر کن ای مفضل در درخت خرما چون ماده دارد
که محتاجست که نر را بان بچسبانند برای او نری آفریده مانند مردم که برای آبستن کردن زنان خلق
شده اند تامل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامه‌هائی که بدست
میبافند برای آنکه صلب و محکم شود از برداشتن خوشه‌های گران که نشکند و از بادهای تند
کسری بران راه نیابد و برای بنای سقفها و پلها و غیران بکار توان برد و هم چنین سایر چوبها
که ملاحظه میکنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده مانند تداخل
تار و پود و مع ذلک استحکامی دارد یا نرمی که از آن آلات و ادوات و درها و تختها بعمل توان آورد
زیرا که اگر مانند سنگ محکم و سنگین بود در سقفها بکار نمیتوانست برد و درها و کرسیها
و صندوقها و امثال آن از آن نمیتوانست ساخت و از مصالح عظیمه که در چوب و تخته هست آنستکه
بر روی آب می ایستد و از آن کشتیها بعمل می آید مانند کوه از بارهای گران در آنجا می نهند از
شهر بشهر نقل میکنند با نهایت خفت مؤنت و آسانی و اگر این نمیبود کار بر مردم دشوار میشد
در حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی نقل آنها میسر نیست یا بسیار دشوار است تامل
کن در عقاقیر و ادویه که هر یک را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده یکی در عروق و
مفاصل بدن نفوذ میکند و مواد غلیظه سوداویه را میکشد و دفع میکند مانند شاهتره
و افتیمون و دیگری بادها را دفع میکند مانند سکبینج و دیگری ورمها و اشباه آنها را بر
تحلیل میبرد کی این خاصیتها را و قوتها را قرار داده بغیر آنکه آنها را آفریده است برای مصلحت
عباد و کی متفطن ساخته است مردم را که این منفعتها در آنها است غیر آنکه این منافع را در
آنها قرار داده و کی میتوانست بود که مردم بعرض و اتفاق اطلاع باین منافع جلیله بهم رسانیده با
شند اگر تسلیم کنیم که انسان بعقل و تجربه بان خواص متفطن تواند شد چهارپایان و حیوا
نات چگونه متفطن میشوند بدون الهام خالق آنها چنانچه بعضی از درندگان مداوای
کنند جراحت خود را به بعضی از عقاقیر و صحت مییابند و بعضی از طیور را که قبضی در طبعش
بهم رسد باب دریا حقنه میکنند و باعث اطلاق شان میشود و امثال این بسیار است

وشاید

وشاید شک کنی در منفعت این گیاه فراوان که در دشت و هامان میروید در مکانی چند که انیسی بهم
نمیرسد و گمان کنی که زیادتیست و احتیاجی بان نیست و نه چنین است بلکه غذای وحشیان و دانه
علف پرندگانست و چوب و شاخش هیزم مسافران و شهریاست و بسیاری از آنها دوای امراض
ابدانست و بعضی پوستها را دباغی کنند و بعضی متاعها را رنگ میکنند و اشباه اینها از مصلحتها بسیار است
مگر نمیدانی که خسیس‌ترین و بی مقدارترین گیاهها بردی است و مانند آن و در آن انواع منفعتها است مثل آنکه
کاغذ از آن میسازند و پادشاهان و رعایا بان محتاجند و حصیر از آن میسازند که هر صنف مردم از آن بکار
میفرمایند و غلافها برای محافظت ظروف آبگینه و غیر آن میسازند و ظروف که در صندوقها گذارند و میا
نش پر میکنند که نشکند و اشباه این از منافع در آن بسیار است پس عبرت گیر در آنچه مشاهده مینمائی
از اصناف منفعتها از صغیر و کبیر خلق و آنچه قیمتی دارد و آنچه قیمت ندارد و از عذره انسان و سرگین
حیوانات چیزی خسیس‌تر و حقیرتر نمی باشد که اکثر آنها با دنائت نجاست را جمع کرده اند و نفع آنها
در زراعات و بقول و خضراوات و فواکه که بمرتبه ایست که هیچ چیز بان برابری نمیکند حتی آنکه هیچکس از
سبزیها بصلاح نمی آید و نمو نمیکند مگر بعذره و سرگین که همه کس آنها را نجس و بی قدر میشمارند و نز
دیکشان نمیروند و بدانکه منزلت و منفعت هر چیز در خود قیمتش نمیباشد بلکه دو قیمت و دو بازار
میباشد یکی بازار کسب و تجارت و دیگری بازار علم و معرفت پس چیزی که قیمتش کم در باب علم و معرفت
و استدلال و اعتبار از احقر میشمارند و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذره چه مقدار منفعت دارد برای
ایشان هر اینه بخرند از ابکران ترین ثمنها مفضل گفت که چون سخن باینجا انجامید وقت زوال شد و مو
لای من بسوی نماز برخاست و گفت فردا بامداد به نزد من بیا انشاء الله من بمنزل خود مراجعت کردم
با عالم عالم سرور و ابتهاج بانچه مولایم بمن بخشید از خزاین علم و معرفت و منعم حقیقی را شکر کردم
بر این نعمت و شب را بامید وعده صباح با انواع شادی و ارتیاح و ابتهاج بروز آوردم

مجلس چهارم

مفضل گفت چون روز چهارم شد بامداد بخدمت مولای خود شتافتم و چون رخصت دخول و جلوس
یافتم بدو زانوی ادب در خدمت امام رفیع النسب نشستم پس فرمود که از ماست تحمید و تنزیه و
تعظیم و تقدیس که اسمی که از جمله نامهای قدیم است و نوری که از سایر انوار عظیم تر است یعنی خدا
وند علیم علام صاحب جلال و اکرام و انشا کننده انام و فانی کننده عالمها و زمانها و صاحب را
زهای پنهان و علم غیبی که مخفی است از دیگران و نامهایش نزد دوستانش محزونست و علومش
از اغیار مکنونست و صلوات و برکات بلانهایت بر رساننده وحی و ادا کننده رسالت که فرستا
ده است او را بشارت دهنده بثواب و ترساننده از عقاب و دعوت کننده بسوی خدا و توفیق
او و سراج منیر راه هدایت تا هر که گمراه گردد از راه دلیل بعد از اتمام حجت هلاک شود شده باشد
و هر که بایمان و هدایت زنده گردد از راه دلیل و برهان بمنازل عرفان رسیده باشد و درود بر آل
بی مثال او باد و صلوات طیبات و زاکیات و تحیات نامیات و سلام و رحمت و برکات ابد الابدین
دهر الداهرین و ایشانند سزاوار تحیت و کرامت شرح کردیم برای تو ای مفضل دلیلها بر وجود علم
و حکمت خالق اشیا و شواهد تدبیر بر تقدیر ملک قدیم در خلق انسان و حیوان و شجر و گیاه و غیر

ان انقدر که عبرت کیرد هر عاقلی واکنون شرح میکنم برای توانهارا که عادت میشود در بعضی از زمانها والمها را
کروهی از جاهلان وسیله کردانیده اند برای انکار خلق خالق وتدبیر وتقدیر وانچه انکار میکنند ومخالف حکمت
میدانند وقوع انهارا ملاحده که بصانع قایل نیستند واتباع مانی نقاش که بدو خدا قایل اند از مکاره والام
ومصایب ومرک وفنا وانچه تبیعان حکما میکویند که اشیاء بتبایع خود میایند ومیروند بی مدبری وصانع
ودراین امور سخن میکوییم که تا رد اقوال ایشان بر تو اسان کردد کروهی از جاهلان وملحدان قاتلهم الله انی
یوفکون افتهای را که در بعضی از زمانها که حادث میشوند مثل طاعون ووبا ویرقان وانواع بیماریها
وتکرک وملخ که زراعتها ومیوها را ضایع کنند وسیله کردم بسوی انکار خلق وتدبیر وشبهه کردا
نیده اند ورد وجود خالق قدیر پس در جواب ایشان میکوییم که اکر خالق ومدبری در عالم نمیبود بایست
که زیاده از این فتنه وفساد وافات حوادث در جهان بدید اید مثل انکه اسمان بر زمین بیفتد وزمین
باب فرو رود یا افتاب از طلوع تخلف کند یا هرکز طالع نشود ونهرها وچشمها چنان خشک شوند که
یکقطره اب در انها بهم نرسد وهوا راکب شود که مطلقا حرکت نکند تا همه اشیا فاسد کردد یا اب دریاها
بر زمین جاری شود که عالم را غرق کند وباز این فتنها که کفتیم که کاهی میرسد از طاعون وملخ وامثال اینها
چرا دایم ممتد نمیکردد تا انچه قادر در عالم هست متاسل کردند بلکه کاهی بهم میرسد وزود برطرف میشود
نه می بینی که عالم از این احداث جلیله که موجب بوار وهلاک اهل عالم است محفوظ ومسوست وکاهی اینها
را با فت قلیلی میکزد ومیترساند برای تادیب وتقویم ایشان وباز بزودی از ایشان زایل میکردند تا از
وقوع اینها پندی ونصیحتی باشد برای ایشان وازالهٔ اش رحمتی ونعمتی باشد برای ایشان وتحقیق
که انکار میکنند ملاحده واتباع مانی مکاره ومصایبی را که بمردم میرسد ومیکویند که اکر برای این عالم خالق
رحیم مهربانی باشد چرا این امور ناخوشی در دنیا بظهور میاید وکوینده این سخن را کمان انستکه
می باید عیش ادمی در دنیا از هرکدورتی خالص وصافی باشد وبهیچ الی مشوب ومخلوط نباشد و
اکر چنین بود انقدار شر وطغیان مهدد انسان بهم میرسید که نه از برای دنیا بکار میامد ونه از
برای اخرت چنانچه می بینی کروهی را که بناز ونعمت برامده اند ودر امنیت وتوانکری ورفاهیت نشو
ونما کرده اند بمرتبهٔ که بر طغیان وکفر میرسند که کویا فراموش کرده اند که از جنس بشر اند یا مربوط مدبر وقضا و
قدر اند یا محتمل است که ضرری بایشان برسد یا مکروهی بر ایشان نازل کردد وبخاطر ایشان نمیرسد که ضعیف
را رحم کنند یا فقیری را دستکیری کنند واکر مبتلایی را بینند بر او رقت کنند یا نسبت به بیچاره مهربانی ا
ظهار نمایند یا مقطعی برای مکروهی بعمل اورند وچون مکروهی ایشانرا کزید وشدت مصیبتی یا دردی را
یا فتند پند پذیر میکردند وبسیاری از انها را که جاهل وغافل بودند می فهمند واکثر از معاصی وفساد
ها که مرتکب بوده تادیب ومنزجر میکردند وکروهی که این موزیات را در عالم نمی پسندند مانند کودکان
که مذمت مینمایند دواهای تلخ ناکوار را وبخشم می ایند از منع کردن ایشان از طعامهای لذیذ ضرر
میرسانند بایشان وکسب اداب وعلوم وصنعتها را دشمن میدانند ودوست میدارند که پیوسته
احوال خود را بلهو وبطالت نما بکذرانند وهر طعام وشرابی که خواهند بخورند وبیاشامند ونمی یابند
که بیطالت نشو ونما کرده اند وچه ضررها بدین ودنیای ایشان میرساند واطعمه واشربهٔ لذیذه

منافع چه دردها را دراندان ایشان احداث مینماید ونمی فهمند که در تحصیل اداب حسنهٔ عواقب حمیدهٔ منظو
راست ودر اشامیدن دواهای تلخ منافع پسندیدهٔ میسور بسالها که راحتها در عقب دارد وبسا تلخیها
که شیرینیها بادمی می اورد واکر کسی کوید که چرا ادمیان را همه معصوم نیافریده که قادر بر معاصی بدیها نبا
شند تا انکه محتاج به تنبیه باین الام واسقام نباشند جواب میکوییم که اکر چنین بنود بر حسنه مستحق
ثواب حمیدهٔ وستایش نمیشدند اکر کویند که خدا او را بی غم ولذات بهشت رساند چه ضرر میرساند
باو که مستحق ثواب نباشد واو را بر حسنات ستایش نکنند جواب کوییم که شما عرض کنید بر مردی که بد
نش وعقلش صحیح باشد که به تنعم ورفاهیت بنشینند ودیکری اسباب عیشش را اماده کند بدون سعی
وعمل واستحقاقی ایا قبول این هم میکنند وطبعش باین خالت خسیسی راضی میشود واکر عقلش سلیم
است البته باندک نعمتی که بسعی وحرکت بیابد راضی تر خواهند بود از انکه نعمت بسیار بدون سعی
واستحقاق بدستش اید چنین نعیم اخرت برای اهلش باین کامل وتمام است که سعی در ان کرده اند
وباستحقاق یافته اند پس نعمت در این باب برادمی مضاعف کردید که او را قوت سعی در دنیا داده
اند وراه تحصیل درجات اخرت باو نموده اند وثواب جزیل بر عمل وسعی او مقرر فرموده اند که سرور ولذت
او در اخرت باین سبب مضاعف است اکر کویند که چون کفتی که عصمت بچه منافات باستحقاق دارد ممکن
بود که بدون عصمت مردم را تکلیف نماید وبرهر حال ایشانرا به بهشت برد وهر که خواهد که نعیم اخرت
را باستحقاق بیابد طاعت کند وهر که نخواهد وبنعیم سعی راضی باشد بدون عمل ثواب بیابد جواب
کوییم که اکر این راه بر مردم کشوده شود که با وجود کناه ثواب یابند وبیم عقاب نداشته باشند هر اینه
در ارتکاب فواحش ومعاصی اکثر خلق چندان مبالغه نمایند که فساد در زمین پیدا شود ویکد
یکر را بکشند وظلم پیدا کنند وعدل وحکمت حق تعالی شانه باطل کردد وتدبیر بتعطیل مبدل شود
واین امر در غایت ظهور است وکاهی این ملاحدهٔ معطله در ابطال تدبیر وانکار خالق خبیر چنک میز
نند با فتها که در میان خلق بهم میرسد ونیکوکار وبدکار کردار را فرو میکیرد یا نیکوکار را فرو کرد
وبدکردار نجات مییابد میکویند در تدبیر حکیم روا باشد که نیک وبد را ابتلا مساوی باشد
یا اینکه حال بدکار بهتر از حال نیکوکار باشد پس جواب میکوییم که این افتها را وبلاها اکر چه
بصالح وطالح هر دو میرسد اما حق تعالی صلاح هر دو وصف را در این داشته اما صالحان پس بسبب
بلامتذکر میشوند نعمتهای حق تعالی را که در حال صحت بایشان عطا کرده واین باعث شکر وصبر
ایشان میکردد واما طالحون وبدکاران زیرا که چون این بلاها بایشان رسد طغیان ایشانرا
کم میکند ومنع مینماید ایشانرا از معاصی فواحش واکر از ان بلا سلامت یابند برای هر دو
صنف نفع می بخشد زیرا که صلحا را در بزرکی ونیکی وصلاح می افزاید وبصیرت ایشان زیادتی
کردد وفجار واشرار رحمت ورافت پروردکار خود میدانند واحسان ملک منان بدون استحقاق
ایشان ترغیب میکند ایشانرا بر نیکی وعفو نسبت بکسی که بدی کند بایشان وشاید
کسی کوید که انچه کفتید در تلف شدن اموالست پس چه میکویند در انچه مردم در بدنهای خود
بان مبتلا میشوند وموجب تلف ایشان میکردد مانند سوختن وغرق شدن وبسیل

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

وبزلزله مردن جواب میکوئیم کر دراینها نیز رعایت مصلحت هر دو صفت شده است اما نیکان وابرار زیرا
کر در مفارقت دنیا راحت میبابند واز تکالیف ان ونجات می یابند از مکاره ان اما اشرار وفجار زیرا
کر کفارهٔ بعضی از کناهان ایشان میشود وایشانرا مانع میکردد از ازدیاد معاصی ومجمل سخن ا
لستتکم خالق حلیم وقادر علیم هر یک از اینهارا بر وجه مصلحت وایراد خیر ومنفعت عباد بعمل
می اورد وانچه بظاهر شر مینماید بجهت خیر جاری میکرداند چنانچه اکر باد درخت عظیمی را بیندازد
وصانع دانا انرا در منافع عظیمه مانند در وپنجره وستون وغیر انها بکار برد ضرر را به نفع مبدل
کردانیده هم چنین مدبر حکیم افاتی که در ابدان واموال مردم عارض میکردد همه را خیر ومنفعت میکر
داند اکر کسی کوید که اکر این مفاسد در ابدان واموال عارض نمی شد چه میشد وچه مفسده لازم
می امد جواب کوئیم که اکر اینها نمی شد بسبب امتداد سلامت ورفاهیت ونعمت میل میکردند بسوی
معاصی وفجار در ارتکاب کناهان مبالغه میکردند وصلحا در طاعت وعبادت ونیکی سست میشد
ند وغالب حال خلق است که در حالت راحت ووفور نعمت این دو حالت ایشانرا عارض میکردد و
این حوادث که بر ایشان حادث میشود ایشانرا میترساند ومانع ایشان میکردد ومتنبه میکردا
ند ایشانرا که میل کنند بسوی امری که موجب رشد وصلاح ایشان باشد واکر اینها بر ایشان
وارد نشود هر اینه از حد بدر خواهند رفت در طغیان ومعصیت چنانچه طاغی شدند در زمانهای
کذشته تا واجب شد بر ایشان هلاک وبوار بطوفان ولازم شد پاک کردانیدن زمین از ایشان
الستتکم اکر مردم در این دنیا همیشه واز جملهٔ چیزها که ملاحده در این عالم انکار میکنند مرگ و
فنا است وکمان ایشان الستتکم اکر مردم در این دنیا همیشه میبودند ونمی مردند وبر بلا نمیشدند
بهتر بود وچون بغایت این امر نظر کنی میدانی که خطا است زیرا که اکر هر که داخل عالم شده و
خواهد شد بمانند ونمیرند هر اینه زمین بر ایشان تنک میشد ومساکن ومزارع واقوات
کم کند اکنون که مرگ ایشانرا فانی میکند در مساکن ومزارع بایکدیکر معارضه میکنند
وجنکها میان ایشان بهم میرسد وخونها ریخته میشود اکر متولد میشدند ونمیمردند
چکونه میشد حال ایشان البته بر ایشان غالب میشد شره وحرص وقساوت وسنکینی دل و
اکر از مرگ نمیترسیدند وامید حیات ابد بخود میداشتند به هیچ چیز در دنیا قانع نمیشد
ند وبکسی چیزی نمیدادند وامری که بر ایشان واقع میشد هرکز فراموشی نمیکردند وتسلی نمی
یافتند زیرا که بیاد مرگ مصایب ومحن کوارا میشد واز زندکانی وسایر امور دنیا ملال
بهم میرسانیدند چنانچه میبینی که جمعی که عمرشان دراز شد از زندکی ملول میشوند
وارزوی مرگ میکنند که از مشقتهای دنیا راحت یابند اکر کویند ملال از حیات بسبب
مکاره وتعبهای دنیا است اکر تعبها والمها از ایشان بر دارند ارزوی مرگ نخواهند کرد
جواب الستتکم کفتیم اکر چنین می بودند ایشانرا طغیانی بهم میرسید که ضرر بدین ودنیای
ایشان ودیکران داشت واکر کویند که بایست که توالد وتناسل میان ایشان نشود تا بر دن
مساکن ومعایش بر ایشان تنک نشود وجواب کوئیم که در این صورت اکثر خلق از نعمت حیات

وتمتع بنعمتهای دنیوی واخروی واهب خیرات ومفیض برکات محروم میماندند وجمیع نعمتها مخصوص جماعت
قلیلی میبود که اول از بیدای عدم بسرای وجود داخل شدند ونعمت خداوند بی منت باید که عام باشد
وهر یک از مواد قابلهٔ ممکنات بقدر قابلیت واستعداد بهرمند کرداند اکر کویند که بایست در اول
جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود شوند بیافریند وهمه را در دنیا تا قیامت زنده بدارد جواب کو
ئیم که همان مفسده تنکی مساکن ومعایش عود میکرد وایضا اکر توالد وتناسل نبود انس کرفتن خو
یشان بیکدیکر واعانت ایشان بیکدیکر نزد شداید برطرف میشد ولذات تربیت فرزندان وسرور
بایشان نمیبود ورعایت حقوق پدر واقارب وثوابها که بر اینها تربیت میشود مفقود میشد
پس انچه کفتیم دلیلیست بر انکه انچه در خاطرها کذرد از احتمالات بغیر انچه تقدیر کرده است مدبر
ارضین وسموات همه سفاهت رای ومحض خطا است وشاید کسی طعن کند بر تدبیر علیم حکیم از
جهت دیکر وکوید که چکونه نظام این عالم بتدبیر باشد وحال انکه می بینیم در این دنیا مدار
بر ظلم وفساد است وقوی بر ضعیف ستم میکند ومالش را غصب میکنند وضعفا پامال اغنیا میکر
دند وصالحان فقیر ومبتلا میباشند وفاسقان بر نعمت وعافیت میکذرانند وکسی که مرتکب
فواحش ومعاصی میشود بزودی عقوبت باو نمیرسد اکر در عالم مدبری میبود میبایست نیکان
روزی فراوان باشند وبدان محروم کرد اقویا نتوانند که بر زیردستان جور وستم کنند وبایست
که هر که مرتکب معصیتی شود بزودی عقوبت انرا بیابد تا منزجر کردد وموجب تنبیه دیکران کردد
جواب الستتکم اکر چنین میبود فضیلتی که انسانرا بر سایر حیوانات هست که کارها را از روی
اراده واختیار بمحض تحصیل رضای کریم غفار بعمل اورند واعتقاد بمثوبات اخروی داشته باشند
وبان جهت اتیان بطاعات وترک منهیات نمایند برطرف میشد ومردم مانند چهارپایان میبو
دند که ایشانرا ساعت بساعت بتخویف عصا وتازیانه وتطمیع علف ودانه کار فرمایند وهیچ کسی
از روی یقین بثواب وعقاب اخرت کار نمیکرد وباین سبب ایشان از حد انسانیت بیرون میر
فتند وبمنزلهٔ بهایم وچهارپایان میشدند ومدار عمل ایشان بر نفع وضرر عاجل میشد واز
ثواب اجل غافل میکردیدند وایضا صالحان عمل شایسته نمیکردند مکر برای فراخی روزی
ووسعت دنیا وکسی که ترک ظلم وفواحش ومعاصی نمیکرد مکر از ترس عقوبتی که همان ساعت
بر او نازل شود تا انکه جمیع اعمال وطاعات عباد بر امر حاضر جاری میشد وبتعیین اخرت
مطلقا مثوب نبود ومستحق ثواب عقبی ونعیم دایم روز جزا نمیشدند با انکه این اموری که
طعن کننده ذکر کرد از فقر وغنا وعافیت وبلا چنان نیست که همیشه بر خلاف قیاس او جاری
باشد بلکه کاهی بر وفق کمان او جاری میشد چنانچه می بینی بسیاری از صالحان مال فراوان
دارند وبرفاهیت زندکانی میکنند برای انکه مردم کمان نکنند که کفار همیشه در نعمت اند وابرار
پیوسته در زحمت واین باعث شود که مردم اختیار فسق بر صلاح کنند وبسیاری از فساق
چون فسق ایشان بنهایت رسید وضرر ایشان بر مردم وبر خود بسیار شد در دنیا بر
ایشان عقوبات عظیم نازل میشود چنانچه عزیز جبار فرعون واصحابش را بغرق هلاک کرد

وبخت نصر را مسخ کرد بلیلی را کشت و اگر عقوبت بعضی از اشرار و مثوبت جمعی از اخیار را برای مصالح
بسیار تاخیر کنند بد را انقراد موجب بطلان تدبیر عزیز جبار نیست زیرا که بعضی از پادشاهان زمین
گاه هست که انتقام بعضی از نافرمانان و انعام گروهی از مطیعان را برای مصلحتی چند تاخیر میکنند و منا
فی تدبیر ایشان نیست بلکه عقلا اینها را از تدبیرات حسنهٔ ایشان میشمارند و هرگاه براهین قطعیه
و دلایل نقلیه دلالت کند بر انکه اشیا را خالق حکیم قادری هست باید که انچه بینند حمل بر حسن تدبیر
او کنند زیرا که صانع خلق خود را مهمل و ضایع نمیگذارد مگر بیکی از سه وجه اول انکه عاجز باشد دویم
انکه جاهل باشد بکیفیت تدبیر سیم انکه شرارت او مانع باشد از ایصال خیر و نفع بعباد و جمیع اینها
در حق صانع عالم جل و علا محالست زیرا که خالق چنین خلقی باین عظمت و وسعت و کمال عاجز نمیبا
شد و نظام چنین که در عالم مشاهده میشود و مصالحی که در هر چیز بعمل امده از جاهل بوجود نمی اید
و چنین صانعی را بجهل نسبت نمیتوان کرد و خداوند باین کمال و رفعت و باین لطف و رحمت و منعم
باین جلال نعمت بشرارت و خست منسوب نمیباشد پس معلوم شد که صانع این خلق البته حسن
تقدیر خلق خود مینماید هر چند عقل ما بمصالح بسیاری از ان نرسد زیرا که بسیاری از تدابیر ملوک که
و حکمتهای افعال ایشانرا عامهٔ رعیانمی فهمند و اسباب اینها را نمیدانند بجهت انکه بر خفایای
اسرار ایشان اطلاع ندارند و چون سببش را دانستند میدانند که بر وجه حکمت واقع شده بود و از
بعضی از احوالات ملوک استدلال بر افعال و اعمال ملک الملوک میتوان کرد که اگر دوائی را دو مرتبه یا سه
مرتبه بکار برند و اثر حرارت یا برودت از ان مشاهده نمایند حکم میکنند که حار است یا بارد است و شک
نمیکنند و ران چرا این جاهلان اینقدر شواهد حکمت و ثواب در هر چیز مشاهده میکنند که عقل از
احصای عشری از اعشار ان بعجز و قصور معترف است و حکم بثواب تدبیر و وجود مدبر قدیر و خبیر
نمیکنند اگر بفرض محال نصف انچه در عالم موجود است و جه حکمت در انها مخفی باشند هر اینه عاقل
نباید حکم باهمال و عدم مدبر ذو الجلال کند زیرا که وجود حکمت و ثواب که در نصف دیگر ظاهر است
کافیست برای حکم بحسن تدبیر و علم و وجود صانع قدیر پس چگونه این توهم توان کرد با اینکه هر و جه را
تفتیش نمائی و بعقل صحیح در او نظر کنی بر نهایت استقامت و کمال یابی و هر وضعی که برای عالم تقدیر
کنی چون تامل ان وضعی که هست بکنی البته از ان نیکوتر است بدان ای مفضل که نام این عالم بزبان
یونانی که جاری و معروفست نزد ایشان قوسموس است و تفسیرش در لغت ایشان زینت است
و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را چنین نام کرده اند برای حسن تقدیر و ثواب انتظام که در ان
مشاهده کرده اند پس راضی نشدند باینکه تقدیر و نظام نام کنند تا انکه انرا زینت نامیده اند
تا خبر دهند که بان اتفاق و احکامی که دارد در غایت حسن و بها و زینت است تعجب کن ای مفضل
از گروهی که حکم نمی کنند بر صناعت طب بخطا با اینکه می بینند که طبیبان خطای بسیار میکنند
بر عالم باهمال با انکه انرا هیچ از انرا مهمل نمی یابند بلکه تعجب کن از اخلاق گروهی که دعوای حکمت
میکنند و چون وجه ثواب در امری از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان میگشایند بمذمت
خالق حکیم و عجب است از مانی مخذول که دعوای علم اسرار میکنند و چون بعضی از شواهد حکمت

در خلق

در خلق اشیا بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را بخطا و خالق را بجهل تبارک الحلیم الکریم و سبحان العلی العظیم
و از همه عجیب تر ملاحدهٔ معطله اند که میخواهند بحس ادراک نکنند چیزی را که بعقل در نمی اید و چون نتوانستند بحواس
ادراک کنند نمیتوان کرد انکار میکنند و میگویند که انچه را بحواس ظاهری ادراک نکنیم اقرار بوجودش نمیکنیم
و چون گویند با ایشان که خدا بعقل مدرک نمیشود میگویند چون میتواند بود که چیزی که بعقل مدرک نگردد موجود
باشد جواب میگوئیم که او بالاتر از مرتبهٔ ادراک عقل است چنانچه دیده مرتبه انرا ادراک دارد بالاتر از مرتبهٔ خود را
ادراک نمیتواند کرد و بدون شرایط رؤیت نمیتواند دید هم چنین عقل بالاتر از مرتبهٔ خود را ادراک نمیتواند کرد بدرستیکه
اگر سنگی بر بینی که در هوا بلند شد میدانی که شخصی انداخته است انرا و این علم نه از راه دیده است
بلکه عقل حکم میکند که سنگ بخودی خود بالا نمیرود و نه می بینی که بصر در اینجا عاجز است و عقل حکم میکند و هم
چنین عقل نیز در معرفت خالق حدی دارد که از ان نمیتواند گذشت و چنانچه میداند که جانی دارد و انرا ندیده
است و بحاسه از حواس ادراک ان نکرده است و حقیقت انرا نمیداند هم چنین بعقل میداند که صانعی دارد
که او را ایجاد کرده اما احاطه بکنه ذات و صفات او نکرده و اگر گویند چگونه بندهٔ ضعیف را مکلف ساخته
که بعقل لطیف او را بشناسد و حال انکه عقل قاصر است از احاطهٔ با و گوئیم که از معرفت خود انقدر ایشانرا
تکلیف کرده که در وسع ایشان هست و از عهدهٔ ان بر می ایند و ان معرفت اینستکه یقین کنند بوجود او و
امر و نهی او را اطاعت کنند و تکلیف نکرده است ایشانرا که او را بکنه ذات و صفات بشناسند چنانچه پاد
شاه تکلیف نمیکند رعیت خود را که بدانند که او دراز است یا کوتاه یا سفید است یا سیاه بلکه
ایشانرا مکلف میسازد که اذعان کنند بپادشاهی او و قبول کنند فرمان او را نمی بینی که اگر مردی بدر خانهٔ
پادشاه بیاید و بگوید که خود را بمن بنما که خوب تر بشناسم و اگر نه اطاعت تو نمیکنم هر اینه مستحق
عقوبت پادشاه خواهد بود هم چنین اگر کسی بگوید که من اطاعت خالق نمیکنم تا او را بکنه نشناسم
هر اینه خود را در معرض سخط او در اورده خواهد بود اگر گویند که ما او را وصف میکنیم که عزیز است و حکیم
است و کریم است جواب میگوئیم که اینها همه از صفات اقرار است نه صفات احاطه زیرا که اذعان میکنیم
که حکیم است و کنه حکمت انرا نمیدانیم بلکه بوجهی تصور کرده ایم و هم چنین قدیر و جواد و سایر صفات
کمالیه او را اثبات میکنیم اما ان صفات را بکنه ذات ندانسته ایم و چنانچه اسمانرا می بینیم و حکم
بوجودش میکنیم اما حقیقت جوهرش را نمیدانیم و دریا را می بینیم اما عمقش را و منتهایش را نمیدا
نیم و امر او بالاتر است از این مثالها و مثالها قاصر است از او اما عقل راهنمائی میکند بسوی معرفت
او اگر گویند که چرا مردم اختلاف کرده اند در ذات و صفات او جواب گوئیم برای انکه اوهام و عقول قاصر
ند از رسیدن بساحت عظمت و جلال او و چون از اندازهٔ خود تجاوز کرده و طلب معرفت او نموده اند
و میخواهند احاطه بکنه او کنند با انکه عاجز اند از ادراک او و از ادراک امری چند در خفا از او پست
تر اند لهذا حیران شده اند مر یک بنادانی سخنی گفته اند از جملهٔ چیزها که پست تر از ذات اقدس او است
و عقل عاجز است از معرفت ان و این افتابست که می بینی که بر عالم طالع میشود و کسی حقیقتش را نمی
داند و باین سبب فلاسفه در حقیقت ان سخنان مختلفه گفته اند بعضی گفته اند که فلکی است میان
تهی و مملو از اتش است و دهانی دارد که این حرارت و شعاع از ان ساطع میشود و بعضی گفته اند مانند

ابر است و بعضی گفته اند از ابکینه است و قبول بنا رنیت از عالم میکند و شعاعش را بر عالم می افکند و بعضی گفته
اند جسم لطیفی است که از آب دریاها منعقد میشود و بعضی گفته اند اجزای بسیار ریزیست که از اتش مجتمع
شده و بعضی گفته اند جوهر نجمی است بغیر عناصر چهارگانه باز در شکلش اختلاف کرده اند بعضی گویند مُقعّر
عریض است و بعضی گوی‌مانند گویند که کروه هم حبه ایست و هم چنین در مقدارش اختلاف دارند بعضی گمان
کرده اند که بقدر زمین است و بعضی گفته اند کمتر از زمین است و بعضی گفته اند از جزیرهٔ عظیمه بزرگ
کمتر است و اصحاب هندسه میگویند که صد و هفتاد برابر زمین است پس اختلاف اقوال در ا
فتاب دلیلیست بر انکه حقیقتش را درست نیافته اند و بکمال سخنها گفته اند هرگاه افتاب که دیده
میشود و محل ادراک میکنند عقول حکما از ادراک حقیقت ان عاجز اند چگونه توانند یافت حقیقت خدا
وندی را که بحس در نیاید و عقل و وهم بساحت عزتش راه نیابد مترجم گوید که انچه در حقیقت شمس
میان متاخرین حکما که اقوال ایشان متلقا ولست مشهور انستکه جوهر دیگریست غیر عناصر اربع و در
شکلش مشهور کره بیه یه بودنست و در مقدارش انکه صد و شصت برابر زمین است و ربع و ثمن
ست و اقوال مذکوره و اقوال قدمای حکما است که در این زمان متروک است پس حضرت فرمود
که اگر کسی گوید که چرا از خلق پنهان شده جواب گوییم که مستور و پنهان شدن ذات مقدسی زیان
معنیاست که باراده خود را پنهان و مستور گردانیده و چنانچه پادشاهان یا دیگران بدرها و پرده‌ها
و دیوارها پنهان میشوند از رعیت خود بلکه معنیش انستکه ذات مقدسش از ان لطیف تر است و رفیع
تر است که عقل ادراک او تواند کرد چنانچه نفس ناطقه که یکی از مخلوقات او است ادراک ان بفکر
و نظر میسر نیست اگر گویند که چرا لطیف و متعالی گردیده است از افلاک او هام گوییم که چیزی که
خالق هر چیز باشد میباید که در صفات مباین همه باشد و بلند تر از همه چیز باشد اگر گویند که
چه معنی دارد لطیف بودن و متعالی بودن او جواب گوییم که سوالی که از اشیا کنند و طلب معرفت ان
نمایند بچهار وجه میتواند بود اول انکه بدانند که موجود است یا نه دویم انکه بدانند حقیقت
ذاتش را سیم انکه بشناسند چگونگی و صفات او را چهارم انکه علت و غایت وجودش را و هیچ
یک از این وجوه را در خالق نمیتوان دانست بغیر انکه موجود است اما کنه ذات یا کنه صفات پس
دانستن انها را از محالات است معرفت در این مقام ساقط است زیرا که خالق جل شانه علت همه
چیز است و او را علت نیست و غایت در چیزی می باشد که معلول علت باشد و علم ادمی بانکه
خدا موجود است مستلزم ان نیست که کنه ذات و صفات را بداند چنانچه علم بوجود نفس ناطقه
مستلزم ان نیست که کنه حقیقت و چگونگی او را بدانند بلکه در تصدیق بوجود تصور بوجهی از وجوه
کافیست و هم چنین امور روحانی لطیف را میدانیم که موجودند و حقیقت انرا نمیدانیم اگر گویند
که از تصور علم با و چنان وصف میکنید و را که گویا بهیچ وجه معلوم نیست جواب میگوییم که از جهة
معرفت کنه چنین است و احاطه بکنه ذات و صفات میسر او نیست اما از جهة دیگر بما از همه چیز
نزدیک تر است جهة واثارش در ما از همه چیز واضح تر است و بدلایل براهین وجودش از همه
چیز هویدا تر است پس او بیک جهة چنان واضح است که بر هیچ کسی مخفی نیست و بیک جهة چنان

غامض است که احدی را بساحت معرفتش راه نیست و عقل نیز چنین است که بشواهد ظاهر است و بذات مستو
ر است و اما اصحاب طبایع میگویند که طبیعت کاری بی فایده نمیکند و سعی میکند که هر چیز بر اینتهای
کمالش رساند جواب ایشان اینستکه طبیعت را که چنین حکمتی عطا کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال
ایشان داده که تجاوز از حد قابلیت هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکر بسیار و تجاوز شمار باین
نمیتوانند رسید اگر طبیعت را چنین شعور و ادراکی که برای عقول کافهٔ خلق است قرار میدهند پس
اقرار کرده اند بانچه انکار کرده اند و بصانع علیم حکیم قایل شده اند و لیکن در نامش خطا کرده اند و اگر
طبیعت را بی شعور و اراده میدانند چنانچه ما میدانیم پس نسبت این افعال متقنه بر قوانین حکمت
بطبیع عدیم الشعور امریست واضح البطلان و هر ذره از ذرات ممکنات بزبان حال فریاد میکند که من صا
نع قدیم حکیم علیمی دارم و طایفهٔ از قدما انکار عهد و تدبیر در اشیاء کرده اند و گمان کرده اند که باتفاق
واقع میشود و عالم را مدبر حکیمی نیست و از جملهٔ چیزها که حجت خود قرار میدادند ان بود که گاه هست
از اناسی فرزندان بر خلاف عادت متولد میشوند مانند ادمی که یک عضوش ناقص است یا یک عضوش
زاید است یا با خلقت مستویر و قبیح متولد میشود و بر خلاف خلقت انسان بوجود می اید پس اینها را دلیل
میکرده اند بر ابطال مدبر حکیم و ارسطاطالیس حکیم رد کرد بر ایشان و گفت چیزی که گاهی بنا بر عاد
ضی چند که در رحم حادث شود بعمل اید منافات ندارد با انکه عقل حکم کند که چون اکثر امور بر قانون
حکمت واقع میشود البته مدبر حکیم میباید تو ای مفضل می بینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان
بر یک مثال و بر یک نهج می ایند که دو دست و دو پا و پنج انگشت میدارند و انچه در خلاف این واقع می
شود بسبب علتی است که در رحم حادث میشود یا در مادهٔ که جنین از او بهم میرسد عارض میگرد
چنانچه بلا تشبیه صانع خواهد که صنعتی را بعمل اورد و باعتبار نقصی و علتی که در الت و ادواتش هست
نوع دیگر شود و این منافات بحکمت و تدبیر صانع ندارد و اگر گویند که خدا قادر بوده که این علت را از
ماده و رحم زایل کرداند که فرزند مستوی الخلقه متولد شود جواب گوییم که برای ان نکرد که مردم بدانند
که ایشان بمحض طبیعت بعمل نمی ایند که همیشه بر یک نهج باشد و غیر ان نتواند بود بلکه بتقدیر و
عمد صادر میشود از خالق مبین که گاهی چنان میکند و گاهی چنین و استدلال کنند بر انکه همه
محتاجند بایجاد خالق و قدرت او تا بنهایت کمال خود برسند فتبارک الله احسن الخالقین ای
مفضل بگیر انچه بتو دادم و حفظ کن انچه بتو بخشیدم و شکر کن پروردگار خود را و حمد کن نعمتها
ی او را و مطیع دوستان او باش بتحقیق که شرح کردم برای تو از ادله بر خلق و شواهد بر حیوا
نات تدبیر اندکی از بسیار و جزوی از کل پس تدبر کن در ان و بگیر از ان عبرت من گفتم بیاری تو ای مو
لای من قوت بر فهم حفظ اینها می یابم پس دست مبارک خود را بر سینهٔ من گذاشت و فرمود
که حفظ کن بمشیت خدا و فراموش مکن ان شاء الله تعالی پس غشی بر من ظاهر شد و افتادم چون به
هوش امدم فرمود که چگونه میبابی خود را ای مفضل گفتم بیاری و تقویت و تایید مولای
خود از کتابی که نوشته بودم بی نیاز شدم و همه نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود
میخوانم و مولای خود را حمد و شکر میگوییم چنانچه سزاوار او است پس گفت ای مفضل فارغ کردان

دل خودرا جمع کن بسوی خود دهن وعقل واطمینان خودرا بزودی القا خواهم کرد بسوی تو از علم ملکوت اسمانها وز
مین وانچه خدا خلق کرده است درانها و درمابین انها از عجایب مخلوقات واصناف ملایکه وصفوف ومقامات
ومراتب ایشان تا سدرة المنتهی وسایر خلق از جنیان وادمیان تا زمین هفتم وانچه در زیر سریا است تا انکه
انچه اکنون فرا گرفته جزوی از اجزای ان باشد هر وقت که خواهی برو وبیا وبا ما مصاحبی و در حفظ وحمایت خدای
وتراز دما مکان بلندی هست ودلهای مؤمنان ترای طلبند مانند تشنه که اب طلبد وانچه ترا وعده دادم
ازمن سؤال مکن تا خود بگویم بتو مفصل گفت پس برگشتم از نزد مولای خود با نعمتی وکرامتی که هیچ کس با چنین
حالی برنگشته بود **سؤال** هرگاه شخصی زوجه مدخوله خود را طلاق گوید وخواهد که بعقد انقطاعی در او در دازبرای
زوجه عده میباشد یا نه **جواب** اگر طلاق باین باشد میتواند بدون عده او را ثانیا عقد کند وعده داشتن
درصحت عقد دیگران شرطست نه درخود زوج واگر طلاق رجعی باشد تجدید عقد در حکم رجوع است وعقد
ثانی صحیح نیست ورجوع میشود بزوجیه اصلی والله العالم **سؤال** گرفتن شیربهای متعارف حلال است
یا نه وبعد از گرفتن دهنده استرداد میتواند کرد یا نه **جواب** هرگاه در ضمن عقد لازم قرار داد شده باشد
حلال ولازم خواهد بود واگر شرط نشده باشد بنظر حلیت مادامی که پشیمانی زوج ظاهر نشود وبعد
از ظهور پشیمانی انچه از ان مال موجود باشد میتواند استرداد کند والله العالم **سؤال** علی محمد بیک که سفیه
است ایا قابلیت تولیت مزرعه قراولی دارد یا نه **جواب** معنی سفاهت چنانچه علما تصریح فرموده اند کسی
است که صرف اموال خود را در غیر مصارف شرعیه نماید از روی عدم تمیز وچنانچه از روی اضطرار واحتیاج
کرده باشد سفیه نیست بالاجماع وبعد از تحقق سفاهت شرعیه وتحجیر حاکم شرع بر او فرموده اند که سفیه
ممنوع است از تصرفات مالیه خود از قبیل بیع کردن وهبه نمودن واقرار مالی برای غیر کردن وامثال ان
وفرموده اند جایز است بیع سفیه باذن ولی که پدر باشد یا جد پدری یا وصی یا حاکم شرع یا مؤمنین
حسبة علی الترتیب اگر سفاهت قدیمه باشد واگر تازه سفاهت بهم رسیده باشد ولی او حاکم شرع
است لاغیر لشبهة الاجماع لکن سفیه از تصرفات در غیر مال مانند طلاق وظهار واقرار جنایتی
که موجب قصاص باشد ممنوع نیست وظاهر خلافی دراین مسئله نیست اما در وکالت ووصایت
سفیه از غیر که از جمله ان از تولیت که وکالت ووصایت از جانب واقف است اکثر علما در اکثر کتب
فقهیه تصریح نموده اند بجواز تصرفات مالیه او مانند بیع وهبه وامثال ان واجاره دادن ملک
وقف از ان قبیل است زیرا که شرط در متولی که غیر واقف باشد همان بلوغ وعقل وعدالت را فرموده
اند وادعای اجماع نموده اند وزیاده براین را اکثر علما متعرض نشده اند مهایت شهید ثانی وبعضی
از متاخرین عبارتی فرموده اند که شرطست در متولی علاوه شرایط سابقه اهتدا بکیفیت تصرف
ومعنی انرا نفهمیدم وشاید مراد ایشان ان باشد که اطلاع بر کیفیت وقف داشته باشد که در خلاف
مراد واقف صرف ننماید واین ربطی بسفاهت ندارد وازاین جهت اکثر علما این عبارت را نفر
موده اند وبر فرض تسلیم منافات ندارد که سفیه ممنوع از تصرف در مال خود باشد ودر مال غیر
باذن صاحبش مختار باشد لعموم الناس مسلطون علی اموالهم والمؤمنون عند شروطهم
والوقوف علی ما یقف علیها اهلها الی ما خالف الشرع وبر فرض عجز سفیه در اقامه بر تولیت

حاکم شرع یا مؤمنین حسبه اعانت او می نمایند کما صرح بذلک اکثر الاعلام فی باب الوصایة والوکالة واحالوا حکم الوقف
علی حکمهما فی هذا المقام بعلاوه انکه در وقف انچه متعرض مجنون وصغیر شده اند ومتعرض سفیه نشده اند بجهة
انکه در جمیع احکام با ایشان شراکت ندارد وبعضی از متاخرین علما توجیه کرده اند تجویز وکالت سفیه را در کلام
اکثر علمای متقدمین باجرای لفظ صیغه فقط واین توجیه را نیز نفهمیدم اکثر ثمری بر اجرای صیغه مترتب
میشود مطلب ثابت واگر مترتب نمیشود صیغه لغو است وفتوای علما بی فایده میشود خلاصه توضیح این
مسئله بر حقیر بسیار مشکل شده است بعلاوه انکه شخص مدعی علیه درا زمنه سابقه رسید وجا
ئز التصرف میدانستم وبقای حالت سابقه مستصحب است تا خلاف ان ثابت شود بطریقیکه اطمینان قلب
حاصل شود ولو اردت تحقیق الکلام فی هذا المرام فارجع الی کلام الاصحاب فی هذا الباب **سؤال** اعتقا
دات سید صدر الدین در قوله انچه معلوم شده بیان نمایند **جواب** معاشرت درستی با او نشده که
حقیقت حال او معلوم شود نهایت از مرحوم والد ماجد طاب ثراه حکم بفساد عقیده او وتصوف او
استماع شده وهم چنین از عالم مقدس ورع مرحوم اقا سید محمد دزفولی که والد ایشان باشد مذمت
وتبری از پسرش استماع شده ودراین وقت مکتوبی که بشهادت ثقات محقق شده که خط سید صدر
الدین است که بشخصی ملا حسن نام خراسانی که مرید او است نوشته بود ملاحظه شد وفقرات ان مکتوب
قلمی میشود که مؤمنین بر احوال او مطلع شوند ودست از ارادت او باز دارند اینست صورت مکتوب
بعرض مقدس عالی میرساند که رقیمه کریمه عنبر شمیمه که از فرط اشفاق لطف فرموده بودند در زمانی
سعید واوانی خوشتر از روز عید کالوحی من السماء شرف نزول وبر تو وصول افکنده چون مضمون بلاغت
مشحونش حاوی بود بر صحت مزاج کثیر الابتهاج ان مخدوم کمال انبساط ونهایت سرور در رخ غنود وبهجت
بربهجت افزوده ای روز تو خوش که روزها کردی خوش سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا نویسم شرح درد اشتیاق
وهرگاه از راه لطف وشفقت جویای حال بر اختلال این مرغ شکسته بال دور از اشیان وصال باشند
الحمد لله علی کل حال من الاحوال در طریقت پیش سالک هرچه اید خیر او است حیات کالعدم بلکه عدم کالحیات
در کالبد قالب اعنی خانه عنکبوت جسمانی عاریتی دارد که اب بقیعه بحسبه الظمان ماء دمکروهی بعد
از مکاره والام ورحلتی علی الظاهر بالنسبه الی الابدان الامکانی بسوای حرمان ومهجوری از خدمت ذی
سعادت ان صاحبی ام صورت وقوع بلکه وجود هیولانی نیز ندارد وبغیر از خیال وامید وصال حق
افضال حضرت ذی الجلال نقش بند سینه دل محزون هیچ چیز او را نشاید وصال این جا یکه رفع خیال
است خیال از پیش برخیزد وصال است بغیر از وهم خیال که عنکبوت نفس در دیده دل می تند وسبب
نمایش این صور هیولانیه در پرده فانوس عالم امکانیه شده بنظر هوشمندان ذره از ذرات کاینات
جز حقیقه واحده ووجود واحد مشاهده نمیرود یک افتاب بیش نیست که طالع است اما چون تجلی
در مرایای متعدده میکند متعدد ومتکثر می نماید که دیده که بپرده خیال ووهم محجاب دید نشده
باشد ما بحقیقت بر بیند که انچه می بیند همه یکیست همه ذرات موجودات بزبان قال یا حال چون
دل ارباب مکاشفات باین مقال گویا وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله وایه واضحه هدایه
لوکان فیهما الهة الا الله لفسدتا کالشمس فی نصف النهار دلیلی است هویدا واز باطن این ایه